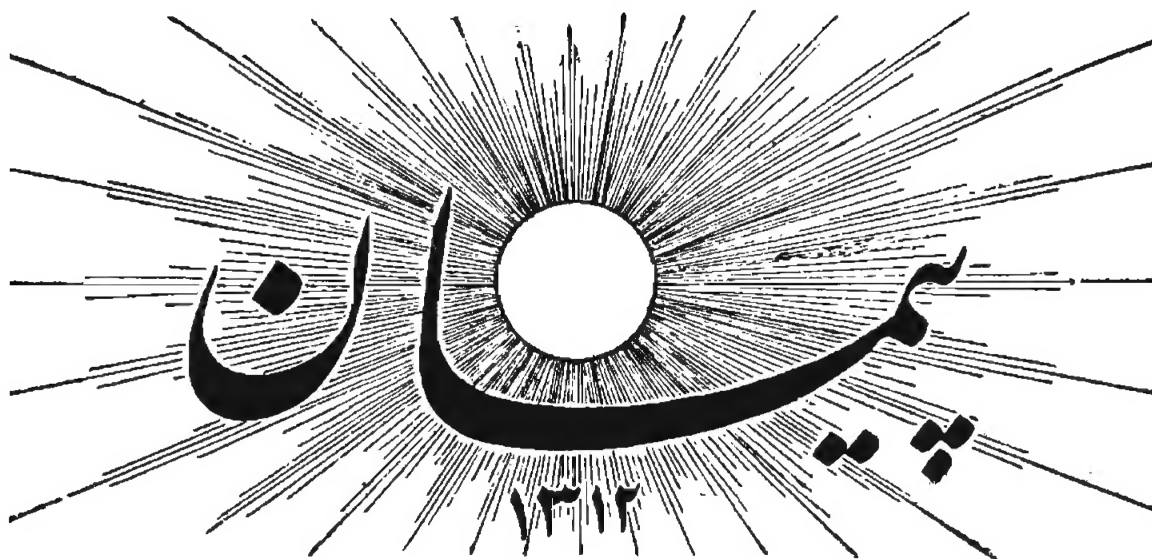

پیمان
پیمان سال ششم
شماره دهم



سال ششم — دی ماه ۱۳۱۹ — شماره دهم

دارنده

کسروی تبریزی

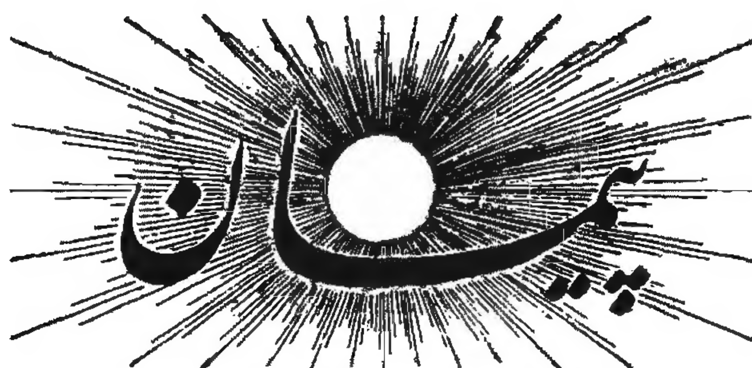
فهرست آنچه در این شماره چاپ شده

شرکت سهامی چاپخانه پیمان

این شرکت که از چندی پیش گفتگوی بنیادگزاردن آن در میان بود شب ۱۲ اسفند نخستین مجمع عمومی آن برپا و رهبران (هیئت مدیره) و بازرسان برگزیده شدند و بزودی آگهی رسمی آن پراکنده خواهد شد.

بهای تك شماره پیمان

بهای تك شماره پیمان ٤ ریال است . اینکه برخی کتابفروشیها به ۵ قران میفروشند کار قاچاقیست که می کنند .



سال ششم　　دی ماه ۱۳۱۹　　شماره دهم

مزد من ستایش و آفرین نیست

بارها می‌بینم کسیکه پیمانرا خوانده، چون بمن میرسد خوشدلی می‌نماید، و زبان بستایش و آفرین باز می کند .

میگویم: اگرراست است، بجای این، بکوشید دیگران را هم بخواندن و فهمیدن آن وادارید . از این کار است که نتیجه تواند بود .

من اینها را نمی‌نویسم که کسانی بخوانند و خوشدل باشند و مرا بستایند، می‌نویسم که راستیها روشن گردد و این اندیشه های پراکنده و بیراه از میان برخیزد و شما نیز در این خواست یاور و همدست ما باشید .



ماچه میخواهیم ؟.

-۷-

اکنون پیوستگی خود را با اسلام می‌نویسیم : درآن روزها که تازه ماپیمان‌را آغاز کرده و بااروپاییگری نبرد می کردیم ، چون نام دین می بردیم ، و از راه دین پیش می‌آمدیم ، کسانی که با پیمان پیوستگی پیدا کرده بودند ، و نزد ما آمد و رفت می‌داشتند بیکی ازسه چیز گمان میبردند :

نخست از اسلام بهمینسان که هست پشتیبانی نماییم و آنرا برخ جهانیان بکشیم .

دوم اسلام را درست گردانیم (اصلاح کنیم) .

سوم یکدین نوینی بنیاد گزاریم .

اندیشه ها بیکی از این سه میرفت ، وگفتگو ها در پیرامون اینها میشد ، درحالیکه هیچیکی درست نبود ، ومانمی‌بایست بگیریم

برای آنکه سخن‌روشن گردد از یکایك اینها بگفتگو میپردازیم:

۱) ازاسلام بهمینسان که هست ــ یا روشنتر گویم : ازکیشهای پراکنده ای که میباشد ــ پشتیبانی‌نماییم. این را بیشتر ملایان ودین داران

چشم‌میداشتند . هنگامیکه مانام‌دین میبردیم، وهمیشه میگفتیم‌آدمیان را از دین بی نیازی نتواند بود، و باین سخن دلیلهای‌استوار یاد میکردیم ، اینان‌گمانی جز بکیش خود نمیبردند، ومیپنداشتند ما برواج آن‌خواهیم کوشید ،و این بود نزدیك میآمدند، و برخی ازایشان گفتار نوشته ، و برای چاپ شدن در پیمان میفرستادند، و این شگفت که خام‌هوسانی ازآنان هنوز هم نومید نشده‌اند . ولی‌من آشکار مینویسم: این کیشها که هست‌خود بیدینی است، و مارا میبایست که بکندن ریشه آنها بکوشیم نه آنکه برواجشان بردازیم .

۲) اسلام را درست گردانیم (اصلاح کنیم). این رابسیاری از هواداران پیمان چشم میداشتند و پیشنهاد میکردند، وهنوز هم‌کسانی چنین میخوانند و پیشنهاد میکنند . لیکن ما در این باره سخنان بسیار رانده ایم و می‌باید گوییم که یکی از عنوان هـای بسیار زیان آور و شوم همینست و بیکبار باید آن را کنار نهاد . این عنوان نتیجه آن را داده که شیلدانی برخیزند و دین‌را بازیچه هوسهای خود گیرند ، و هرچه را با سود ودلخواه خود سازگار یافتند بنام «اصلاح» بدین بندند، و آنچه نچنین بود کنارگزارند.

کسانیکه‌اکنون‌باین نام برخاسته اند، شمااگرکارهای پست‌ورسوای آنان را بدیده گیرید ، همین بسست که بزیان این عنوان پی برید . من در جای دیگری بداستان این روسیاهان پرداخته و زیانکاریهاشان را باز خواهم نمود.

من میپرسم : اگر آدمیان توانند بسر خود راستی‌هارا بشناسند وسود وزیان‌زندگی را بدانند پس چه نیازی‌بدین است ؟!.. اگرنتوانند پس اینها از کجا راستی های دین را از ناراستی های آن بازشناسند و آن‌را « اصلاح » کنند ؟!..

این پیشنهاد از کسانیست که دین را تنها « چند باوری و چند

دستوری » میشناسند، و اینست پیدا کردن درست و نادرست آنها را آسان میشمارند ، ولی درهمین گفتار دیده خواهد شد که دین تنهاچند باور و چند دستوری نیست، بلکه ازمیان برداشتن همه گونه گمراهیها و باز نمودن همه راستیها (در زمینه زندگانی) است، و چنین نتیجه‌ای از «اصلاح»، بآن معنی که خواست گویندگانست بر نیاید.

شگفت آنکه کسانی میگویند : راست است ، دیگران نتوانننددین را «اصلاح» کنند، ولی شما خواهید توانست. می گویم . شما اگر مرا دارای یك «نیروی ویژه‌ای» نمیشناسید، در آن حال من با دیگران چه جدایی میدارم ؟!.. چگونه است که آنان نتوانند ولی من بتوانم ؟!.. اگر دارای چنین نیرویی میشناسید در آن‌حال باید بپذیرید که نخواهم توانست پیروی از دلخواه خودم یا از پیشنهاد شما نمایم.

برای آنکه این کسان را بیکبار آسوده گردانم این‌را مینویسم: چنین انگارید که من یا دیگری این کار را انجام داده ومسلمانان را بحال آغازاسلام برگردانیده تازه نتیجه ای در دست نخواهد بود. دلیل این حال مردم حجاز است که امروز در سایه کیش وهابی بسیارنزدیك بآغاز اسلام میباشند، ولی در همان حال از یکسو ناگزیرند در آیین کشور داری وفرمان‌روایی پیروی ار قانون های اروپا کنند و هرگز نخواهندتوانست«خلافت اسلامی»را زنده‌گردانند ، و از آنسوی همینکه دانشکده ها درمکه و مدینه بازشود ودانشهای طبیعی رواج یابد انبوه جوانان بیدین گردیده و به لگام‌گسیختن خواهند گرایید، چنانکه‌همین حال در مصر و عراق و ایران همه‌جا رو داد.

۳) یکدین نوین بنیاد گزاریم. این را یکدسته از دشمنان و یکدسته از دوستان پیمان بزبان میآوردند، و سرچشمه آن لغزشی بودکه در باره دین همگی میداشتند . زیرا پیش از پیمان چنین پنداشته میشد که دین سخنها ودستور هاییست که یك فرستاده از سوی خدا آورد ،

و مردم باید بیچون و چرا آنها را بپذیرند و بکار بندند تا در آن‌جهان در بهشت باشند . این بود معنایی‌که بدین میدادند وآن‌را یك دستگاه جداگانه‌ای میشماردند.ا ما اینکه‌دین نشان دادن معنی جهان وزندگانیست، دین یکرشته راستیهاست که همیشه بوده و خواهد بود ، دین باید با خرد سازگار باشد، دین باید دستور زندگانی باشد اینها چیزهاییست که پیمان باز نموده و بمیان آورده. کوتاه سخن ، چون دین را بآن معنی میشناختند و میدیدند ما بکیشهایی که هست خرده میگیریم چشم میداشتندکه خود یك چیزهای نوینی بجهان بیاوریم.

پس چه می‌بایست کنیم ، ورفتارمان‌با اسلام چه بایستی باشد ؟.
آن روز نیك نمیدانستیم. راهی بود که می‌بایست گام بگام بپیماییم. ولی امروز چون بخش بزرگی از آن پیموده شده می‌توانیم آن را باز گوییم :

ما می بایست اسلام را به بنیاد خود برگردانیم ، و بروی آن راه خود را آغـاز کنیم . این بودة رفتاری که می بایست با اسلام پیش گیریم .

بنیاد اسلام چه بوده ؟.. اگر بخواهیم با چند جمله بزندیم بایدبگوییم : جهان‌را یکدستگاه بیهوده ای ندانستن ، وبآفریدگار آن خستویدن ، وبزندگانی آینده باور داشتن ، وزندگی بآیین‌خرد کردن ـ اینهاست بنیاد اسلام ، بلکه بنیاد همهٔ دینها .

ما اینها را از قرآن بدست آوردیم ، اینکه جستجوی بنـیاد می‌کردیم آن را یافتیم ، ولی تنها از این ، نتیجـه نتوانستی بود و می‌بایست بچندکار دیگری پردازیم تا اینها پایدار گردد ، و در دلها جای برای‌آنها باز شود :

نخست با توانديشان كـه بدين ارجى نمى‌نهادند و بيكبار بى پروايى مى نمودند ، بسخن بر خيزيم تا معنى دين و ارج آن را بفهمانيم .

دوم باهمهٔ كيشهاى گوناگونى كه ازاسلام جدا گرديده، و در سايهٔ بدآموزيهاى خود ، آن بنياد را ازميان برده ، وهمچنين بادين هاى ديگرى كه در ميانست نبرد كنيم وهمه را از ريشه براندازيم .

سوم بابدآموزيهاى گوناگون بسيارى از كهن ونو ــ از فلسفه يونان ، و صوفيگرى ، و خراباتيگرى ، و فلسفه مـادى ، و هياهوى ادبيات درجنك باشيم وهمه را ازميان برداريم .

چهارم اين چيز ها كه بنياد دين ميشماريم ، براى هر يكى دليلهايى ازخرد ودانش ياد كنيم .

پنجم بروى اين بنياد يك آيين زندگانى پديد آوريم .

اينها هريكى كارهاى دشوار وبسيار بزرگيست كه بايستى‌بود وجز بخواست خدا وپشتيبانى او نتوانستى بود . آنان كه ميگويند: « دين را بگوهر خود بر گردانيم » وآن را يك كار آسانى ميشمارند ازاينها آگاه نيستند، ونافهميده وناسنجيده سخنى‌ميگويند . دوباره ميگوييم : اگر كسى بگويد : « كوه را بردارم و كنار گزارم » اين گفته چندان دروغ و گزافه آميز نخواهد بود تاگفتن اينان : « دين را بگوهر خود بر گردانيم » .

كسانى اگر ميخواهند بدانند ما چه كوششهايى كرده ايم ، وباچه گمراهيهاى بسيارى نبرد كرده ايم شماره هاى شش‌ساله پيمان را بخوانند ، در حـالى كه هنوز راه بسيارى در پيش مى‌داريم كه

باید بپیماییم .

چنانکه گفته ایم خواست ما از این کوششها ، و نتیجه ای که میخواهیم رهایی شرق ازاین گرفتاری و زبونی، وپس از آن رستکاری جهانیانست. از نخست این‌را میخواسته ایم ، و جز در این راه نمیبایسته بکوشیم .

ما میبایست معنی جهان و زندگی را روشن گردانیم، و نیك و بد و سود و زیان را باز نماییم، و صدها راستی را آشکار سازیم، و با صدها گمراهی نبرد کنیم ، و به‌بیماریها و خویهای پست که‌دامنگیرتوده گردیده چاره اندیشیم ، و پس از همگی آیینی‌برای جهان بنیادگزاریم

ما اگر « دین » میگوییم، آن‌را برای همین‌ها میخواهیم،روشنتر گوییم : همینهاست که دین مینامیم .

ما دین‌را بآن معنی که دیگران میفهمند، و آن‌را خود «خواستی» میشمارند نیفهمیم، و از نخست دربی چنین دینی نبوده‌ایم.

ما میبایست در این راه کوشیم ، و این خواست را دنبال کنیم. ولی دوچیز مارا باسلام پیوستگی میداد. نخست‌اینکه در میان مسلمانانیم و برستگاری آنان میکوشیم، و این نشدنی بود که بآن دین نپردازیم و از آن گفتگو نکنیم. دراینجا هم میگوییم: اسلام از میان رفته واین کیشها را که امروز است اسلام نتوان شمرد . ولی چون پیروان اینها خود را باسلام میبندند وبیکبار بریده از آن نمیباشند ناگزیر میبایست بآن بردازیم . دوم اینکه اسلام یك دین راست خدایی بوده و همین راه را پیموده وهمین خواست را دنبال کرده ومارا نسزیده‌ی آن را بدیده نگیریم .

دینها همه یك خواست‌را پی میکنند وهمه‌دنباله یکدیگرند وازهم جدا نمیباشند. اینست راز آنکه گفتیم میبایست اسلام را به بنیاد خود بازگردانیم وبروی آن راه خود آغاز کنیم.

مارا با اسلام کنونی - یا بهتر گویم کیشهای پراکنده ای که امروز اسلام خوانده میشود - پیوستگی نتوانستی بود. میبایست اسلام راستین را پیدا کنیم، و بنیاد آن‌را بدست آوریم.

این کار را کردیم، بنیاد اسلام آنهاست که شمردیم. ولی تنها از این چه نتیجه توانستی بود؟!.. گرفتم‌که ما آن چند جمله را هی مینوشتیم، وهی داد میزدیم: دین اینهاست، آیاچه سودی دادی؟!.. دین مگر ازبرکردن چند جمله است؟!..

ما میبایست با چند رشته گمراهیها نبرد کنیم و همگی آنها را براندازیم تا بتوانیم در دلها جا برای این معنی ها باز کنیم و آنگاه در بیرون آنهارا به نتیجه رسانیم.

ما هنگامیکه بکار برخاستیم نام دین از خوارترین کلمه هابشمار میرفت، وهمه آنانیکه با اندیشه های اروپایی آشناگردیده و بگفته خود « متجدد »(یا نواندیش) می‌بودند چنین می‌دانستند که دین یکدستگاه بیهوده میباشد که مردانی در قرن های تاریك جهان بسر خاسته واز نادانی مردم فرصت بدست آورده وبدروغ دعوی فرهش کرده وسخنانی از راست ودروغ گفته‌اند، و یکی از دلیلهای آن این‌را میشمردندکه اکنون که روزگار دانش و آگاهیست دیگر کسی یارای چنان دعوایی نتواند بود.

چنین میدانستند که « سوسیولوژی » اروپا جهان را از دست دینها رها گردانیده، وبسیار خرسندی‌مینمودند که در چنین زمانی بجهان آمده اند و همچون پدرانشان نیستند که از نادانی پیرو دین بوده‌اند

این بود باوری که همه نواندیشان میداشتند و ازاینرو بود که همیشه بدین ریشخند مینمودند وآن‌را بسیار خوار و بی ارج میشماردند، و هرگز گمانی بآنکه یك راهی برای‌زندگانی بالاترازدسترس اندیشه ایشان باشد گمان نمیبردند.

کسانی در خیابان جلو مرا گرفته و بگله می پرداختند که باز نام دین میبرم ومردم را «بخرافات تشویق» می‌کنم. یکی از آشنایان که سالها در اروپا زیسته و کنون در تهرانست جلو مرا گرفته چنین گفت : « اگر شخص دیگری بود می گفتم فاناتیك است شما مگر نمیدانید که در قرن نوزدهم یکی از موضوعاتی که مسلم گردید بی اساسی دین بود» دیگری که در اسپهان می‌بود نامه نوشت: «انتقادات پیمان از اوضاع اروپا محملی دارد ولی بطرفداری شما ازدین‌چه بگوییم؟! مبدء و منتهای‌دین که عقیده بخدا و عالم آخرت بود علوم طبیعی از میان برده» دیگری که از تبریزیان است و در تهران می‌زید می‌گفت: « چرا باری را بدوش میگیرید که بمنزل نتوانید رسانید . امروز شما خواهید توانست اثبات صانع کنید ؟!. پدر من که می‌دانید پیشوای‌یك دستهٔ بزرگی بود و خودحکمت میدانست بارها میگفت تمام اینها اوهام است و هیچی نیست » دیگری که بازرگانست می گفت: « بدهم نمی کنید . عوام باید دین داشته باشد من با عقل و وجدان میتوانم زندگی کرد فلان حمال که من نیستم » نوشته های ج ـ ض را خوانندگان پیمان فراموش نکرده اند.

این بود نگاه انبوه مردم بدین ، و کسی هم باینها پاسخ نمی گفت ونمیتوانست بگوید. با زور که نیست، کسی‌که چیزی را نمیداند چه بگوید ؟!. کسانی امیدشان بآن میرسید‌که بگویند: «فلاماریون دین داشته » یا جسته یك گفته ای را از فلان پرفسور پیدا کنند . چنین نوشته هایی را که گاهی پیدا می‌کردند با سپاس و شادمانی در کتابها می نوشتند .

روزی می بینم یکی نوشته : «فلان پرفسور آمریکایی درفلان کتاب گفته دین با علوم مخالف نیست شما آن را پیدا کنید بدهید ترجمه نمایند ...»

این بود اندازه رو کردانی مردم از دین و درماندگی وناتوانی هواداران آن . ما می‌بایست نخست باین چاره کنیم. می‌بایست گام نخست ما این باشد که نشان دهیم که آدمیان بیدین نتوانند زیست و گمراهی بیدینان را در راه زندگانی بخودشان باز نماییم .

اینست در سال های یکم و دوم پیمان، در میان آنکه به گردانیدن اسلام به بنیادش کوشیده ایم، با این نو اندیشان نیز در گفتگو بوده و معنی دین و سود های آن را باز نموده ایم. بویژه درباره اسلام ویك دستگاه خدایی بودن آن سخنان فراوان رانده ایم .

بدینسان راه خود را آغاز کرده ایم. چنانکه گفتیم پس از آن میبایست بکیشهای پراکنده پرداخته و یکایك آنها را بر اندازیم وباین کار پرداخته ایم. زیرا چنانکه بار ها گفته ایم همه این کیشها از سنی و شیعی و باطنی و شیخی ومتشرع و علی‌اللهی و بهایی و مسیحی و زردشتی و جهودی از یکسو بیپا و از یکسو زیانمند است و بهر حال باراهیکه ما آغاز کرده ایم ناسازگار میباشد.

همچنین بیدآموزهای بسیاری که از قرنهابمیان افتاده، از صوفیگری و فلسفه یونان و خراباتیگری و یاوه بافیهای شاعران و مانند اینها پرداخته یکایك براندازیم. چه اینها نیز باراه ما نمی سازد.

پس از همه با مادیگری که بزرگترین گمراهی در جهانست و خود با شکوه و هیاهوی بسیار از اروپا روآورده به نبرد برخیزیم و از چند راه با آن بکوشیم و پاسخها دهیم .

یکچیزی تا راهش هموار نگردد پیش نرود. ما گفتیم بنیاد اسلام وهمه دینها جهان‌را یکدستگاه بیهوده ندانستن، وبآفریدگار آن‌خستویدن وبزندگانی آینده باور داشتن، و زندگی بآیین خرد کردن است . گفتیم: ما نیز همانها را بنیاد کار خود میداریم . جلوگیر پیشرفت آنها همین چیزهاست که میشماریم و ما می‌بایست این جلوگیر ها را از میان

برداریم. دیگران کیشها را دین میشماردند ولی راستی این بود که اینها نابود کنندهٔ دین بودند وبرای پیشرفت توده یابرای رستگاری جهانیان، چنانکه مادیگری را می بایست بر انداخت اینها را هم می بایست بر انداخت.

گذشته ازهمه، ما می‌بایست بآموزاکهای دینی یکایک دلیل‌آوریم. می گوییم: جهان دستگاه بیهوده ای نیست، وآن را آفریدگار دانایی پدید آورده، میگوییم: روان بامرگ تن نابود نگردد. میبایست برای‌همهٔ اینها دلیل آوریم.

باشد که خوانندگان بپرسند: مگر اینها دلیل نمیداشت ؟!.. می گویم: بجای پرسیدن از من درکتابها ببینید آیا دلیل میداشتند؟!.. اگر میداشتند چه‌ها بوده ؟!..

اگراینها دلیل میداشتند پس آنهمه روگردانی مردم ازدین بهرچه بوده ؟!.. آنهمه سستی خود ملایان در دین چه انگیزه داشته ؟!..

خواهند پرسید: پس دینهای گذشته بروی چه نهاده بود ؟.. بی دلیل آنها چگونه بنیاد یافته بود ؟.. می گویم: دینهای گذشته کجا و زمان ما کجا ؟!.. این یکی از ناآگاهیهاست که کسانی گذشت زمان و دیگر شدن جهان را بدیده نمی‌گیرند و بآن ارج نمیگزارند. امروز جهان‌دیگر است و هزار سال پیش دیگر. پیشرفت دانشهای طبیعی میدان نوین دیگری برای اندیشه ها بازکرده:

در جهان هر جنبشی میشود و هرکاری رو میدهد از روی یك قاعده ایست و انگیزه ای برای خود میدارد: آفتاب برمی‌آید، میگردد، فرو می‌رود، شب میشود، روز میشود، زمستان می آید، تابستان می آید، باران میبارد، برف میبارد، آفتاب می‌گیرد، ماه میگیرد، بچه بجهان می‌آید، بزرگ میشود، پیر میگردد، می میرد-همه این کارها از روی یك قاعده ایست و انگیزه هایی برای خود میدارد. پیدایش

آفتاب و زمین و ماه و ستاره های دیگری، هر یکی از روی همین آیین بوده.

اینها چیزیست که دانشها نشان میدهد و میباید پذیرفت، و هر سخن که گفتنی است و هر دلیلی که آوردنیست با اینها سازش داد. در هزار سال پیش همه این کارهارا بنام خدا خواندندی، ولی امروز برای هر یکی انگیزه ها نشان می دهند و هر گز دست خدا را در میان نمی بینند. اینست می گوییم: دینهای گذشته کجا و زمان ما کجا ؟!.. آن چیز هایی که در هزار سال پیش دلیل شمرده شدی امروز شمرده نتواند بود.

پیش از آنکه‌ما پیمان را آغاز کنیم یك دین بود ویك طبیعت. باینمعنی که از یکسو دین، همه چیز را بیرون از آیین طبیعت نشان‌می داد:خدایی هست بالای هفت آسمان، و همه کارها را با دست‌فرشتگان انجام میدهد، باران‌را دانه دانه فرشتگان آورند، بچه را در شکم‌مادر فرشتگان پرورند، کسیکه میمیرد عزرائیل جان او را با چنگال می کند، خضری‌هست هزارها سال زنده مانده، یکدسته رجال الغیب هستند که دستگیری از مردم نمایند و هرروز روبجایی آورند، امام ناپیدایی هست که هزار سال بیشتر زنده مانده و یکروزی بیرون خواهد آمد، عیسی از آسمان پایین آمده پشت سر او نماز خواهد خواند، امامان همه خواهند برگشت، به پیغمبران فرشته فرود می آمده و پیام از خدا می آورده، هر پیغمبری می بایست نیارستنی ها نماید «سوسمار را بزبان آورد، ازانگشت‌ها چشمه روان‌گرداند ومانند اینها». دینداری‌باورداشتن باین چیز های بیرون از آیین طبیعت میبود.

ازاینسوی ازروی دانشها۔ دانشهاییکه‌همه جوانان درس‌میخوانند۔ یك‌طبیعتی میبود همه چیزش از خودش وبی‌نیاز ازآفریدگار:گیتی ازروی تئوری لاپلاس پدید آمده، زندگی بخود پیدا شده، جانوران از روی

فلسفه داروین گونه بگونه گردیده اند، آدمی نیز جانوری بیش نیست، او نیز از بوزینه برخاسته، باران و برف از خود گیتی است، هرچیزی برای خود انگیزه‌ای از طبیعت میدارد.

آن دین بود و این طبیعت. آن را کتابهای دینی و ملایان یاد می دادند و این را کتابهای دانش وآموزگاران دبستانها ، یکدسته آن را گرفته و بیکبار دانشها را دور می انداختند ، ویکدسته این را می گرفتند و از دین و خدا شناسی بکنار می افادند. بسیاری نیزدرمیانه مانده گیج وار نمیدانستند کدام را بپذیرند.

جوانان که درس میخواندند بیکبار از آفریدگار و خواست آن ناآگاه میماندند ، و جز یك طبیعت خشکی نمی شناختند، و روز های جوانی را با بیدینی و لگام گسیختگی گزارده و بخدا و دین ریشخنه ها می کردند، و چون پیر میشدند و نیروشان رو بناتوانی می‌نهاد ، از فشار اندیشه خودرا بدامن پندار پرستی می‌انداختند و این بارهم بدانش و همه چیز ریشخند می‌نمودند.

آیا دربرابر این، پیشوایان دین چه میکردند؟! چه می‌توانستندی کرد ؟!. گاهی بی‌خردانه دانشها را «تکفیر» می‌کردند ، گاهی طبیعت را دشمن خدا می‌شناختند، گاهی زیرکی نموده و چنین می گفتند: «این دانشها هنوز کاری نکرده و هنوز همهٔ رازها روشن نگردیده» واگر یك دانشمندی می‌گفته: «بسیاری از راز های‌گیتی نادانسته است»، این گفته را دستاویز ساخته شادمانیها می کردند. توگویی اگر همه رازها گشاده نگردد باید بآنها که گشاده گردیده هم‌ارجی ننهاد .

گاهی سخنی را ازیك اروپایی سبکمغزی پیدا وآن را عنوان می گرفتند: «فلان پرفسور گفته درگیتی هیچ چیز را نباید شگفت شمرد و باور نکرد». دانشها را با دلیل های استوار نمی پذیرفتند ویك گفته بی دلیل قاچاقی را از فلان مرد سبکمغز گرامی می‌داشتند. گاهی بداستان

گفتگو بامردگان که خود شعبده‌ای بیش نیست دست یازیده وآنرا بوخ دیگران می‌کشیدند. گاهی به‌یک کار بسیار بیمزه‌ای برخاسته وگفته‌هایی را از فلان امام وبهمان پیشوا پیدا کرده و چنین می‌گفتند: «ببینید آنان خودشان ازاین اختراعها ودانشها آگاهی داده اند» . از یکسو دانشها را نپذیرفته و زیر بارش نمیرفتند واز یکسو بچنین سخنی برمی‌خاستند

یکی از اینان نامه ای نوشته و از من در بارهٔ امام ناپیداپرسیده بود. من پاسخ دادم: بی‌دلیل است. دوباره نامه نوشته و چنین گفته بود: دلیل آن‌را از فرنگی باید پرسید.

یکتن شرقشناسی برای آنکه شرقیان را فریب دهد و در این آلودگیهای پنداری پافشار تر گرداند در کتاب خود یادی از امام‌ناپیدا کرده وبرای داشتن چنان باوری فلسفه هایی بافته، این‌آقا میخواهدآن را دلیل شمارد. اینست اندازه فهم و دانش یك آخوندی، و شما آن را ببینید که بااین فهم و دانش بسیارکم، همان مرد اکنون خود را جلو پیمان انداخته و دشمنی می‌نماید.

اینها همه نتیجه ناسازگاری دین با دانشها میبود. گذشت زمان و پیشرفت جهان و پیدایش دانشها از یکسو، و پس ماندن دینها و آلودگیهای آنها ازیکسو، دوری بس بزرگی در میانه پدیدآورده بود.

مثل دین با جهان، مثل رختی شده بود که برای کسی دردوره ده سالگیش بدوزند، و سپس که او بزرگ گردد و مردی باشد آن رخت به تنش نرود، و ناگزیر آن رخت بیك‌سو ماند و تن بی رخت او بیکسو.

ما چون برخاستیم یکی از کارهامان این بود که جدایی میانه دانش و دین را برداریم و این بود از میان همان طبیعت و همان دانشها راهی بسوی خدا شناسی باز نمودیم . ما هرگز پیروی بکسی ننمودیم و نمی بایست نماییم. این راهی را که ما پیش گرفتیم در میان

نمی بود و کسی نمیدانست و روزهای نخست یکی از چیزهاییکه بمن دشوار می افتاد و یك گام پیش نهاده و یك گام باز پس میگردیدم نبودن چنین راهی می بود. می دیدم میانه دین و دانشها بسیار دوری افتاده واین دو بهم نتوانند رسید و این نمیدانستم که می‌باید از میان همان دانشها راهی بسوی خدا باز کنیم . نمیدانستم و دانستم و بکار برخاستم .

ماگفتیم همه‌آنچه را دانشها مینماید راست است و میباید پذیرفت. این جهان دستگاهیست بسامان ، و همه‌کار هایش (آنچه دانشها دریافته) از روی انگیزه میباشد . ولی چنین دستگاهی را که راه انداخته ؟!.

ما از آغاز آفرش سخن نمیرانیم ونباید راند . لیکن ازسامانی که در اینجهانست پیداست‌که این دستگاه بخود نیست، وبیهوده نیست، و یك آفرندهٔ دانا و توانایی آن را پدید آورده و همو می‌گرداند ، و خواستی از آن درمیانست .

گفتیم دانشها ازکارخانه‌گفتگو میکنند و ما در جستجوی دارنده این‌کارخانه میباشیم .گفتیم طبیعت‌کارخانهٔ خداست .

همچنین درباره روان و دیگر آموزاکها از میان خود دانشها راه باز نمودیم ، و دلیلهایی‌که بالا دست دانشهاست یادکردیم، و چون خوانندگان همه‌را میدانند بآوردن آنها در اینجا نیاز نیست .

اینهاست‌که می‌گوییم : می‌بایست دلیلها آوریم . دینهای گذشته در زمانهای سادگی دلها برخاسته اند و بسخنان ساده‌ای بس‌کرده اند. آن دلیلهاکه آنروز بوده امروز بس نبودی. اینها کمی آنها نیست و گناهی بآنها نتوان گرفت . اگر گناهی هست از آن ناآگاهانیست که معنی « پیشرفت جهان » را نمیدانند و آن‌گفته ها را برای امروزهم بس میشمارند .

اینهاست‌کار هایکه می‌بایست‌کنیم تا راه خود را هموارگردانیم.

پس‌ازاینها یک کار دیگری باید پرداخت، وآن‌اینکه آیینی برای زندگانی بنیاد نهیم واین چیزیست که بخواست خدا بانجام خواهیم رسانید. اینست راهیکه ما میبایست پیش گیریم وگرفته ایم.

در اینجا چند راز ارجداری بود که می‌بایست روشن گردد:

۱) چنانکه گفتیم چیزهایی هست که بنیادهمه دینهاست. اینها دیگر نگردد وهمیشه هست. ولی گمراهیهای آدمیان وگرفتاریهای آنان هر زمان دیگر باشد.

۲) جهان همیشه در پیشرفت است، و این پیشرفت خواست خدا میباشد، اینست می‌باید دین نیز در پیشرفت باشد.

۳) باید خدا و آیین او را از اینجهان و کار هایش شناخت. بسیار کسانی هستند که نام خدا را بر زبان میدارند ولی در پندار خود چیز دیگری درست کرده اند. اینان دیندار و خدا شناس نمی باشند.

اینها سه‌جستاریست که بسیار ارجدار است و هریکی مایه روشنی اندیشه ها تواند بود، واین شگفت‌که دینداران (بویژه پیشوایان دینی) از آنها آگاه نیستند و تا توانند نخواهند پذیرفت.

در بارهٔ جستار یکم مثل روشنی در میانست. پزشکی که برسر بیماری میرود با دو چیز کار می‌دارد: یکی آن تندرستی که از دست رفته و می باید آن را برگرداند. دیگری آن بیماری که چیره گردیده ومی باید آن را دراند. پیداست که تندرستی در همه کسان ودر همه جا یکیست: بگردش توانا بودن و آسوده زیستن و آسوده خوابیدن و بهنگام خود به خوراك گراییدن - اینهاست که تندرستی نامیده می شود. ولی از آنسوی بیماری‌که براندازندهٔ این تندرستی باشد هرزمان

چیز دیگریست: گاهی مالاریا و گاهی روماتیسم و گاهی تیفوئیدو گاهی تیفوس و گاهی دیگر. اینست کسیکه یکبار بیمار گردیده و نسخه‌ای از پزشك گرفته این نتواند که آن رانگه دارد و در هر زمان بیماری بکار برد و چنین کاری بسیار بیخردانه است.

همچنین ما در دین‌همیشه بادوچیز رو برومیگردیم: یکی رستگاری و دیگری گمراهی. رستگاری (یا بهتر گوییم بنیاد دین و خواست آن) همیشه یکیست. ولی گمراهی هر زمان چیز دیگریست. در زمان های باستان گمراهی مردم بت پرستی بودی که بهر زمان و میان هرتوده‌ای بگونه دیگری رخ نمودی. اینست همه کوششها با آن رفتی. ولی این زمان از یکسو همان بت پرستی با رنگ نوین دیگری در میانست‌واگر گذشتگان بت را از سنگ و فلز ساختندی و در طاقچه ها جادادندی امروز آن را از پندار میسازند و در دلها جا میدهند و مردگان هزارساله را زنده انگاشته و کار های خدارا از آنان می خواهند، و از یکسو چند گمراهی بزرك دیگری از صوفیگری و خراباتیگری و فلسفه و مانند اینها رواج مبدارد و پس از همه، یك اژدها گمراهی بزرگی در میانست که آن « مادیگری » باشد. اینست دینهای پیشین‌دراین زمان بیگانه نماید و چاره گمراهیها نتواند.

آنانکه میگویند پیمان دین‌تازه‌ای آورده این نمی فهمند. ما بارها گفتیم که دین نچیزنست که کهنه و نوگردد. ما بیکرشته کوششهای بزرگتر نوینی بر خاسته واز سرنوراه دین را پاك می گردانیم. ماازنخست می گفتیم و کنون هم میگوییم: همان دین کهن است و ما راه را از سر گرفته ایم.

جستار دوم بسیار بزرگ است. آدمی یکروز در بن غار لخت و تهیدست می زیسته و از رخت و کاچال و افزار های زندگی‌وازدانش و آگاهی- هیچی نمیداشته و امروز باین جایگاهی که هست رسیده.

این نتیجه آن پیشرفتی است که همیشه در کار می بوده . از این سوی دین چون دستور زندگانیست وشاهراه آنست ناگزیراست آنهم‌درپیشرفت باشد و با زندگانی آدمیان بسازد. دین یك بخش بزرگی از پیشرفت زندگانی را بگردن میدارد ، و اگر راستی را بخواهیم گوهر تمدن یا پیشرفت‌زندگی، دین می باشد . اینست که میباید باآن پیشرفت همگام گردد ، و چون این زمینه بسیار بزرگست و ما در بارهٔ آن گفتار گشادی در پارسال نوشته ایم (۱) در اینجا بهمین بس کرده در میگذریم

جستار سوم نیز بزرگ و ارجدار است. ما در خرده‌گیری های خود بفلسفه نشان داده ایم‌که یکی ازگرفتاری‌های آدمیان پندار است . این یکی از دشمنان بزرگ آدمیان میباشد و در هر زمینه سنگهای بزرگی در سرراه پیشرفت پدید می آورد. بدانسان که فیلسوفان یونان گرفتار آن گردیده و در باره جهان و آفرش گیتی و در دیگر باره ها پنداز بافیها کرده بودند و این کار آنان دوهزار سال بیشتر سنگ راه اندیشه ها بود (مثلا چرخهای انگاری بطلمیوس و دیگر بافندگیها که او درباره آفتاب و ماه وزمین و ستاره ها کرده بود دوهزار سال مردم را از جستجو در این زمینه و رسیدن براستیها باز داشت) همچنین پیشروان دین ، چه دربارهٔ پی بردن بهستی خدا و چه در بارهٔ شناختن آیین او، تنها به پندار بافی بس کرده اند، و هر دسته ای بافندگی های دیگری نموده اند، و اینست بیکبار پرت افتاده اند و داستان های ریشخندآوری همچون«رجعت» و«بازگشت عیسی» و مانندا‌ینها پدید آورده‌ اند . اینها بیش از همه . نتیجه پندار بافی هاست. در کنجهای مدرسه یاصومعه نشسته و از اندیشه های خام‌خود دستور برای کار های خدا پدید آورده اند و کمتر پروای جهان و چگونگی کار های آن داشته‌اند.

مامیگوییم: چنانکه در بارهٔ شناختن خدا گفتیم‌باید جلو پندار را

---

(۱) شماره آخرسال پنجم گفتار «دین ودانش»

گرفت و خدا را از سنجش اینجهان و از اندیشیدن آن شناخت، در باره پی بردن بآیین خدا و کار های او نیز باید همان رفتاررا کردو از پندار خود چیزی نگفت. این دینها و کیشها که در میان بوده در هر دوزمینه راه را نشناخته و به پی پندار بافی افتاده اند. در این زمینه هم ما پارسال سخنانی نوشته‌ایم (۱) و دراینجا بیش از آن نمی‌نویسیم.

چون این بخش های گفتار اندیشه بردار است وخوانندگان می‌باید آن را نیك اندیشند و بداوری خرد سپارند، برای اینکه بآنان فشاری نیاوریم و اندیشه شان را فرسوده نگردانیم، سخن را در اینجا بریده باز ماندهٔ جستار را بشمارهٔ آینده نگه میداریم، و چنانکه در شماره گذشته گفتگویی را با آقای مرتضوی نوشتیم در اینجا هم دو گفتگویی را که با دو تن رخ داده می آوریم:

نخست آقای دکتر علی رشدی چنین میگویند: «پیمان «مرامش» دانسته نیست. مردم میپرسند: آیا این‌راهنمای دنیایی ماست؟!.. یاراهنمای دینی ماست؟.. سپس هم میخواهد چکاری کنیم؟..»

می گوییم: آن پرسش مردم خود نادرست است. اینان آنکسانند که میخواهند گفته های‌مارا در ترازوی دانسته های بی‌پای خود بسنجند. این پرسش آنان بدان ماند که بیماری از پزشکی بپرسد: «آیا این بیماری من ازصفراست؟.. یا از بلغم است؟..» پزشك خواهد گفت: «این داستان بلغم و صفرا دانسته نیست. دانش از چنان چیزهایی ناآگاهست».

ما نیزبا‌ینان میگوییم: این داستان که یك دینی باشد ویك‌دنیایی در اندیشه نادرست شماست و ما از آن ناآگاهیم.

آری شما چنین پنداشته‌اید که خدا این جهان را دشمن میدارد، و هرکسیکه خشنودی خدا را میخواهد باید این جهان را دشمن دارد

---

(۱) همان گفتار «دین ودانش» شماره آخر سال پنجم.

ودراندیشه آن جهان باشد، و برای رستگاری در آن جهان نیزیکرشته کار های بیهوده‌ای را شناخته اید

مامی گوییم: اینها همه نادرست است. میگوییم خدا اینجهان‌را دشمن نمیدارد، و نبایستی بدارد. مگر این جهان را آفرنده دیگری پدید آورده ؟!..

میگوییم: اینجهان و آن جهان بهم پیوسته است، و کسانیکه در اینجهان بنیکی و کردنفرازی زیند در آنجهان خشنود و خرسند خواهند بود و از خدا پاداش خواهند یافت و کسانیکه در اینجهان با خواری و پستی و بدی زیند در آنجهان خوار و شرمنده و پشیمان خواهند بود و این کار های بیهوده ای که در اینجا می کنند سودی نخواهد داشت.

ما «راه رستگاری» آن‌را میگوییم که مردم در اینجهان بنیکی و پاکی و گردنفرازی زیند و جهان و معنی آن را دانسته پیروی از آیین خدایی نمایند، و چون چنین بودند ناگزیر است که در آنجهان خشنود و خرسند خواهند بود. ما این راه را بمردم می‌نماییم.

اینکه میگویند: «سپس هم میخواهد چکاری کنیم؟..» این پرسش نیزخامست. این مانند آنست که شما آقای دکتر به بیماری دارو دهید و دستور هایی بگویید که برای بهبود بکار بندد، و او برگشته از شما چنین پرسد: «اینها را که بجاآوردم سپس میخواهید چکار کنم؟..» شما پاسخ خواهیدداد: «سپس میخواهم تندرست باشید و همچوندیگران زندگی کنید و از خوشیهای تندرستی برخوردار گردید».

مانیز باینان میگوییم: شما چون گفته های پیمان را نیك خوانید و نیك فرا گیرید دل از پندار های بیهوده و از دانسته های بیسود پیراسته خواهید داشت، و چشمهاتان باز شده و معنی جهان و زندگی را نیك خواهید شناخت، و خود مردان بلند اندیشه‌ای خواهید بود، و چون همدستی نمایید واینهارا بدیگران نیز رسانید در سراسر کشور

یك راه ویك آرمان در میان خواهد بود ، و همه نیرو ها رویهم آمده و یك توده توانایی خواهید داشت . آیا بهتر از این چه نتیجه میخواهید ؟ ! . .

برخی از این پرسندگان (نه همکیشان)، آنانند که نوشته های ما رانیك نمی خوانند واین پرسش‌هم ازراه دیگریست. اینان میخواهند وانمایندکه من اینسخنان را بهین شنیدن فرا گرفتم و از پیش هم میدانستم ، اینها که چیزی نیست ، بگویید که دیگر چکار کنیم ؟ ! . . پرسیدنشان از این راه خود فروشیست . این برایشان بسیار سخت است که بگمراهی خود بخستوند و چند زمانی بخود پردازند واندیشه وباور راخود پاك گردانند. خدا میداند که چه خاکی‌بر سر اینمردم بدبخت ریخته و چه بیماریهای ناپاکی در درونها ریشه دوانیده .

امروز ناخوشترین سخنی بهرکسی آنستکه بگوییم بخود پرداز و خود را درست گردان . زیراکمتر کسی درخودکمی سراغ می‌دارد و کمتر کسی خود را نیازمند درست گردانیدن میشناسد . از آنسوی هرکسی میخواهد دستاویزی پیدا کند و بدیگرای برتری فروشد . این پند دادنها وراهنماییهاکه می بینید همه‌از این راه است و نتیجه‌دیگری در اندیشه ها نیست .

ولی ما دوباره میگوییم : راه چاره یك چیز است و آن اینکه نخست این راستی ها که مینویسیم بگوشها رسد و در دلها جابگیرد، و آن پندار ها و باور های بیهوده و بیپای پراکنده که برخی از آنها از قرنهای پیشین مانده و برخی دیگر از اروپا تازه رسیده، همگی از میان رود، و بدینسان در سراسر کشور یك راه و یك گونه اندیشه در میان باشد. گام نخست اینست وپس از آن بیگمان بگامهای‌دیگری خواهیم برخاست .

کنون می باید هرکسی بخود پردازد و نخست اندیشه خود را

درست گرداند وپس از آن هر کسی باندازهٔ توانابی خود در پیشرفت این کار همدستی نماید، ودر نوبت خود بکوشد و دیگران را بخواندن پیمان و فرا گرفتن این راستیها وادارد.

«آرمانی» که ما دنبال می‌کنیم بزرگترین‌و گرانمایه‌ترین‌چیزی در جهانست و راه آن این میباشد و بس.

دوم : یکی از یاران چنین میگوید : « این یك معمایی شده که شما از یکسو از هر نامی بیزاری می جویید، و از اینسو کارهای خود را از خدا میشمارید. این ما را بلا تکلیف گزارده. بارها می پرسند و پاسخی پیدا نمی‌کنیم . مردم عمده اهمیت را بنام و سمت می‌دهند »

می‌گوییم : راست است . ولی این خود چنین پیش آمده‌و چیستان بخود پیدا شده . آنچه بیگمانست اینست که ما این راه‌را بخواست خدا وبراهنمایی او می‌پیماییم. این چیزیست که دلیلش باخودش میباشد. چنین‌کار بزرگی بی راهنمایی خدا ، نه تواند بود و نه پیش تواند رفت . در چنین زمانی که دانشگاهها بصد ها شمرده میشود ، و دانشمندان بصد هزاران رسیده اند ، و دانشهای‌گوناگون در جهان رواج یافته ، و آدمیان در گردنکشی باخرین پایگاه رسیده اند، بهوس‌بالا براهنمایی برافراشتن و بسرخود در برابر مردمان ایستادن از بیخردانه ترین کارها باشد . شما چنین انگارید که کسی بچنان کاری برخاسته ، آیا چه تواند کرد ؟ . آخر نه این ازجنس همان مردمانست‌وهمپایه ایشان‌میباشد ؟ . . پس چگونه تواند بهمگی ایرادگیرد و گمراهیهای ایشان را برخشان کشد؟! چنین چیزی چگونه تواند بود؟! یکتن در برابر ملیونها کسان ، اگراین ده ایراد بایشان شمارد آنان نیز ده ایراد درگفته های این پیدا کنند .

اگر این راست است که آدمی لغزش پذیر است این هم ازجنس ایشانست . پس چگونه تواند بودکه این به لغزشهای دیگران خرده‌گیرد ولی خود هیچ لغزشی پیدا نکند ؟! .

آخر کمراهیها که در میان آدمیانست ازکجا پیدا شده ؟ . نه اینست که آدمی دارای هوسهای گوناگونست ، زبون پندار وانکار است، گرفتار خویهای بداست؟ همه اینها در این یکتن نیز خواهد بود ، و چگونه شدنیست که او دچار لغزش نگردد و از راه بیرون نیفتد ؟ .

تاریخ در اینجا داوری نیکی تواند نمود. بسیارکسانی بسر خود بچنین کاری برخاسته اند ولی از همان گام نخست رسوا شده‌اند . چه در برابر مردم درمانده و ندانسته اند چکارکنند و چه سخنی‌گویند و زبان ریشخند و سرزنش مردم را بخود باز گردانیده اند و نتیجه آن شده که امروز کسان بسیار کم دانشی بر میخیزند و ایراد بگفته های آنان می‌گیرند و کسی هم پاسخی نمیتواند .

ببینید : در یك دهی بیماریهای فراوان پیدا شده و پزشکی در آنجا نیست .کنون اگرکسی بدروغ خودرا پزشك خواند ودربرابرمردم بایستد ، آیا چکار تواندکرد ؟. آیا جزآنست که چیزهایی راکه اززبان ها شنیده ویااز پزشکان دیده تابجا بکار برد وخود را رسواگرداند ؟

من یك مرد خامی نمیبودم تا بچنین هوس بیجایی بسر خیزم و اگر هم برخاستمی جز درماندگی و رسوایی نتیجه برنداشتمی. من‌داستان خود را ننوشته ام ولی خواهم نوشت . این سخنان که ما میگوییم چیزهاییست‌که درمیان نبود وکسی آنرا نمی‌دانست وازاینسو همه راستی وهمه‌پاکیست. دلیلش‌هم آنست‌که باآنکه باهمه درکوششیم ودرچند زمینه نبرد میکنیم بیك گفته بی‌دلیل و بیپایی بر نخاسته ایم .کسانی اگر میخواهند بیازمایند ، «راه رستگاری» باشماره های پیمان را بگزارند جلوشان و باندیشه بخوانند و نیك داوری کنند وبیازمایند و ببینند آیا یك لغزشی توانند یافت ؟ . .

با اینهمه من نامی بروی خود نمیگزارم و این را انگیزه ایست

که بهنگام خود روشن خواهد گردید و این نامهاکه مردم می شناسند وبزبان می دارند بی ایراد نیست ولی اینجا جای گفتگو از آنها نمی باشد . . .

اینکه مردم به نام ارج بیشتر می‌گزارند وهمه از آن می پرسند ما نباید پیروی از نا فهمی های آنان کنیم : ما را امروز با این گرفتاریها که در میانست فرصت هیچ کار دیگری نیست و می باید با شتاب بدرست کردن کارهای خود پردازیم و مردانه و غیرتمندانه دست بهم داده برهایی خود کوشیم و چنانکه گفتیم نخست باین اندیشه های پراکنده چاره کنیم ، وپس ازپرداختن از این‌کار هاست‌که توانیم نشست و بسخنان دیگری پرداخت .

اینکه کسانی دستاویز هایی ازاسلام وقرآن پیداکرده اند چنانکه درجای دیگری از همین شماره نوشته‌ام نمی فهمند . آنان نکسانیند که معنی قرآن بدانند .

امروز برای رهایی ازاین گرفتاری ما اگرکودالی پر از آتش در جلو خود یابیم باید باك نکنیم و خود را بآتش زده درگذریم. اگر دیواری از آهن در پیش مان باشد باید بشکنیم و پیش رویم. این بسیار بیخردیست که کسانی پندار های بیهوده‌ای‌را سنك راه خود سازند .

من نیك می‌دانم یك دسته با دوچشم باز نگرانندکه عنوانی پیدا کنند و زمینه ای برای چخش وکشاکش بدست آورند وگردن‌فرازند وزبان بازکنند وسرگرم هنرنمایی‌گردند وسخنان پوچی راکه درگوشه های‌مدرسه ها آموخته‌اند بیرون ریزند - فلان تفسیر چنین نوشته، فلان مفسر چنین آورده ، فلان عالم چنین گفته، « جمع‌کثره با الف ولام افاده عموم‌کند » در « مغنی اللبیب » چنین نوشته ، در « انموذج » چنان آورده. بدینسان بازاری گرم‌گردانند وبا این‌کشاکش سراپا بیهوده مردم‌را گرفتار سازند و درد ها وگرفتاریها بیکبار درکنار ماند .

آنداستان نشنیده اید که هنگامیکه ترکان آهنگ گرفتن استانبول می داشتند و سلطان محمد فاتح بسیج افزار می دید امپراتور روم از پاپ یاوری طلبید وپاپ برای آنکه یاوری کند شرط کرد که دوکیش ارتودکس وکاتولیك یکی گردد وبرای این کاردینالهایی ازروم باستانبول فرستاد . اینان چون آمدند و گفتگو آغاز شد کشیشان میدان یافته و بمیان افتادند و هنرنمایی آغاز کردند، و سخنانی را که از سالهااندوخته می داشتند بروی همدیگر کشیدند، و کم کم کار را بنفرین و دشنام رسانیدند. این کار دامنه پیدا کرد و ماههای بسیاری مردم را سر گرم و گرفتار گردانید . هنگامیکه چند صد هزار سپاه ترك گرد شهر را گرفته و با بانگ «یا الله» لرزه بدلها می انداختند و توپ بزرگی که تا آنروز مانندش دیده نشده بود با آتش فشانیهای خود همه‌سراها وبنیادها رابتکان می‌آورد ، بهنگامیکه مردان غیرتمندرا ازاندیشهٔ آینده تن می‌لرزید ودختران پاکدامن را دل می‌طپید، آن تیره درونان در کلیساها و صومعه ها سر گرم چخش و کشاکش و نفرین و دشنام می بودند . و از « لاهوت » و« ناسوت » عیسی ومادرش سخن میگفتند و دیوانه وار جوش و خروش می نمودند ومی بودند تاترکان شهر را بگشادند و خاندانها آنچه نادیدنی بود دیدند.

می‌نویسند : یکی از نزدیکان امپراتور می‌گفته: «مرا دیدن دستار های ترکان خوشتر می آید تا دیدن شاپو های کاردینالان »

این شیوه تیره درونانست که همیشه دستاویز جویند تا بهیاهو پردازند و با چخش و پرخاش یك خواست بزرگی را از میان برند . از اینان امروز فراوانند و همیشه درپی دستاویزی میگردند که با ما در آویزند و میدان کشاکش راگرم گردانند و سخن را بفلان‌حدیث وبفلان آیه کشانند وبدینسان خواست بسیار ارجمندی را که درمیانست در کنار گزارند. ولی بچنین آرزویی نخواهند رسید.

بیخرد می آید و می نشیند وگردن می کشد وسینه بجلو می آورد، و با یك آب و تابی بسخن می آغازد و نیمساعت خود ستایی می کند: « آخر ما هم درس‌خوانده ایم ، ما هم چیز هایی می‌دانیم، چنین نیست که شما تصور کرده اید ... » پست نهاد می پندارد با این دیباچه چینی ها کاری ازپیش خواهد رفت. می پندارد سخن از «اصل برائه » و« استصحاب » است که اوهم کاری تواند کرد. بیشرم ستیزه رو ، آنروزیکه هیاهوی مادیگری بود و پیاپی کتابها در فلسفه مادی و فلسفه داروین چاپ میشد وپراکنده میگردید، آن روزکه گرما گرم اروپاپیکری بود و از هر سو آواز بر می‌خاست ، آنروز که غوغای ادبیات در میان می‌بود و هزاران و صد هزاران مردان گرفتار آن میشدند ـ در آنهنگامها بیکبار خود را بناشنیدن زده وکمترین دانش از خود نشان دادن نتوانسته واکنون در برابر پیمان بالا می افرازد و خودرا مینماید.

شگفت تر آنکه اینان در آن زمینه که آرزوی گفتگو‌میدارند بیکبارتهی دست وناآگاهند وکالاشان جزنادانی وپافشاری برنادانی‌نیست. اینان نه معنی درست بر انگیختگی را میدانند، و نه دلیل راستگویی و دروغگویی یکفرستاده را می شناسند، و نه از آیین خدا و راهبردن جهان آگاهند. در باره فرهش ما پرسیده ایم که آنچه میدانند بنویسند وشما میبینید که خود را بناشنیدن می زنند وچیزی نخواهند نوشت، و اگر هم‌نوشتندی‌جزسخنان‌پوچی نبودی، نشان راستگویی‌یکفرستاده نیارستنی هارا می‌دانستندی‌که ماراست نبودن آن‌را باز نموده ایم وهمچنان پا در هوا مانده . در باره آیین خدا اندازه آگاهی ایشان از داستان امام ناپیدا و رجعت و دیگر مانند اینها که باور میداشتند پیداست .

اینهمه آگاهیها در بارهٔ خدا و آیین او که دانشهای نوین، از تاریخ و ستاره‌شناسی و زمین شناسی و مانند اینها داده وبسیار ارجدار

است، آنان ازهمه اینها ناآگاهند و باینها ارجی نمیگزارند و آشکاره دشمنی مینمایند. چنین کسانی با این پرتی و ناآگاهی میخواهند بیایند وبنشینند وباماگفتگو کنند. میخواهند در چنین هنگامی که صدگرفتاری در میانست و می باید تنها در بند چاره آنان بود بنشینند و بازار چخش‌و پرخاش را گرم‌گردانند وخود را و ما را از یاد آن‌گرفتاریها باز دارند.

تیره دلان راستی ناشناسی که در برابر فلان امامزاده پدرومادر ناشناخته ای گردن کج کنند و از صندوق چوبی گشایش کار خواهند و «اشفع‌لی عندالله» گویند، ولی در برابر دلیل، و خرد، و گفتگو از بلندی نام خدا و پیشرفت کار توده گردنکشی نمایند و ستیزه ازاندازه گذرانند، و بسخن خود هر زمان رنگ دیگری‌دهند.

از زمینه سخن دور نیفتیم: ما را بهتر بودی که درکوششهایی که‌می نمودیم هیچ یادی از پیوستگی خود با خدا بمیان نیاوریم واین را بگزاریم تا در پایان کار بآن پردازیم. در جاییکه ما بهر گفته ای دلیلها می‌آوریم، وهمه بنیکی مردم میکوشیم، ومزد از کسی نمی طلبیم، نیازی بچنین یادی نمیداشتیم. ولی چند چیز ما را ناگزیر گردانید که‌آن را باز نماییم:

نخست آنکه دیدیم کسانی می‌پندارند سخنانیست که‌ما از فهم‌خود میگوییم و آنان نیز از فهم خود توانند‌گفت و اینست بماننده سازی بر میخیزند وهمان گفته های ما را برنگ دیگری می اندازند یا با گفته های دیگری درهم می‌آمیزند و چیزهایی پدید می‌آورند.

دوم این خود بنیادیست که آدمیان بسر خود رستگار نتوانند بود و کسی را نسزاست که راهی برای مردم ازاندیشه خود باز نماید. این چیزیست که آفریدگار برای خود نگاهداشته. ولی دیدیم کسانی ازکار ما دچار بد فهمی گردیده و چنین خواهند دانست کاریست مابسرخودمی

کنیم و دیگران نیز توانند کرد و این از یکسو آن آیین خدایی را بهم خواهد زد، و از یکسو نتیجه این را خواهد داد که بد آموزان و هوسناکان یکی پس ازدیگری بچنین هوسی افتند و بتلاشهایی برخیزند وبدینسان پراکندگی های دیگری میان مردم اندازند. تنها اینها نیست. یك چیزی چون راست نبود ناگزیر زیانهایی از آن بر خیزد.

گفتم این کسان که با ما از در بدخواهی می آیند و دشمنی می نمایند بسیاردورند و بنادانی سخنانی میگویند. این داستان که بهنگام گمراهی جهان، یك راه رستگاری بروی مردم باز شود یکی از نشانه های هستی آفریدگار است.

امروز دانشها یك دستگاهی (طبیعت) را نشان میدهد که همه چیز آن ازخودش میباشد. ما میگوییم : در همان دستگاه دستآفریدگار نموداراست و برخی کارهایی که انگیزه های طبیعی ندارد در آن دیده میشود و همین نشان است که دستی‌این دستگاه را میگرداند، ویکی از آن‌کارها همین‌را میشماریم. چنانکه این‌را درجای دیگری روشن خواهیم گردانید.

نمیدانم کسانی چرا این بر نمی تابند که در چنین زمانی که هیاهوی مادیگری همه جا را فراگرفته یك مهنامه ای بنام «خدا» نوشته گردد و با سخنان استوار پاسخ همه گمراهیها گفته شود ؟!. از این چرا ناخشنودی می نمایند ؟! . . امروز در سراسر جهان پیمان یگانه درفشیست که بنام « خدا شناسی » افراشته گردیده . آری مهنامه های دینی بسیار است. لیکن کدام یکیست که میتواند پاسخ مادیگری‌را دهد؟! کدام یکیست که سخنان والاتر از دانشها میراند؟!. . در جای دیگری گفته ام : ارج پیمان در آن نیست که نام دین میبرد و سخنی ازدین می راند. تنها این ارج یك کتاب یا مهنامه نتواند بود. باین دلیل که در بسیار جاها کتابهای دینی بامن فروخته میشود. چندی پیش یك مسیونر

امریکایی ازتهران می‌رفته چند صد جلد کتابهای دینی خود راکه بزبان فرانسه‌وانگلیسی وبسیار قشنك و نیك چاپ شده بود همه‌را در یکجا بیك کتاب‌فروشی ببهای‌کاغذ سیاه فروخته وخود بیش ازآن ارزش نمیداشته.

ارج پیمان در آنست که درهمه‌چیز راستی آن را روشن میگرداند.

ما اگر با فلسفه مادی بگفتگو پرداختیم از در نکوهش و بد گویی که شیوه همگیست نیامدیم بلکه بسخنان بالاتر از همان فلسفه پرداخته گره کار را بگشادیم . با فلسفه یونان همین راکردیم . با خراباتیگری همین را کردیم .

این چیز هاست که میگوییم پیمان تنها می‌دارد. این چیز است که می‌پرسیم چرا کسانی نمیتوانند برتافت ؟ !

کلمه های بیگانه در پیمان

مجله پیمان را چندی دراثر سوء تلقین عدهٔ کهنه پرست محروم از مطالعه بودم ولی جسته جسته‌که تصادفاً بآن برخوردم ومقالات متین آنرا خواندم و مضامین زیبا و شیوای آنرا دیدم ، کم کم به خطای خود پی بردم‌که در اینمدت مدید چگونه از خواندن آن محروم مانده و دچار غبن‌گشته ام .

این بود خواهش‌نموده ام‌که از اولین شماره‌که نشر شده است چنانچه در اداره مجله باقی مانده باشد تا شمارهٔ آخر ارسال نمایند .

شماره ۸ سال ٦ را یکی از دوستان سه چهار روز قبل برایم فرستاده بود. ضمن مطالعه از مطالب مهم و سودمند آن، می‌توانم به جرئت بگویم که تا کنون احدی یارای نگارش آنرا بدین شهامت و جسارت‌نداشته است ، والحق سزاوار تحسین وتمجید است‌که قلم‌شکسته و ناتوان من ازشرح وبیان آن عاجز است وگذشته از اهمیت موضوع نگارش فارسی آن هر خواننده را مجذوب و مفتون میسازد چه درطی مجله که حاوی هفتاد هشتاد صفحه میباشد ومتضمن مقالات متنوعه است

جزکلمات ذیل که مجموعاً بیش از۲۵ لغت نیست‌عربی نیافتم :
ضد عکس مثل عامه عامیانه میل معنی عنوان ماده مادی حال حالت دلیل نتیجه فرصت غیرت اختراع قاعده وحی طبیعت طرف اصلاح دعوی تکرار عادت غفلت متارکه وبا اختلاطی که لغات عرب با فارسی پیدا کرده است بغایت مشکل است بتوان بفارسی ساده چیز نوشت و آنهم چیز نویسی بدان سلاست و شیوایی و روانی .

خواستم فارسی همان‌چندلغت عربی‌را هم که ازفرهنگها استخراج نموده ام بنویسم که اگر مقتضی بدانید به تبدیل آنها بپردازید . زیرا من‌لغات اجنبی خاصه عربی راکه در فارسی بیش ازهمه مستعمل است در یك جلد جمع آوری نموده و در برابر آنها هرچه لغت فارسی یافته‌ام نوشته ام .

رضاییه عمادی

پیمان : این نوشته‌آقای عمادی را، نخست بخواهش آقای ضیاء مقدم، و دوم برای پاسخ دادن بایراد بیهوده‌گو(که خواهدآمد) بچاپ رسانیدیم . اماکلمه های بیگانه‌که آقای عمادی ازشماره۸ پیداکرده‌اند، همه آنها ازما نیست . درآن شماره نوشته‌ای هم از آقای محمد فتحی آورده‌شده بود. هرچه هست مانیزبرخی‌کلمه‌های عربی را نگه داشته ایم و بکار میبریم و اینها رفته رفته‌کمتر میشود .

اماکلمه های پیشنهادی آقای عمادی، چون اگر آنهارا می آوردیم میبایستی در پیرامونش‌گفتگوکنیم آن را بجای دیگری نگه میداریم . ماگفته ایم‌که امسال را چیزی دربارهٔ زبان ننویسیم . ولی بیاری خدا در سال دیگر بازگفتار های پیاپی دراین زمینه خواهیم داشت ودرباره آن‌کلمه ها نیز سخن خواهیم راند .

یکی از آشنایان آقای عمادی هم ، در پایان نامه‌او پرسشهایی درباره درستی و نادرستی تاریخ آورده ، و آن آشنا خواسته بگوید

ماکه بتاریخ ارج مینهیم و آن را برخ این و آن میکشیم در بسیار جاها و درباره بسیاری از زمینه های دینی دچار دشواری خواهیم بود. چون فرصت پاسخ بیکایك گفته ها نمیدارم میباید بگویم که آن پرسنده بهتر است پیمان را نیك خواند و بداندکه ما دین بچه چیز میگوییم.

همین‌ایرادرا بتازگی یکی دیگر نیز باپرخاش نوشته. می‌گوییم: آنچه ما دین مینامیم در آن چیز نا سازگار تاریخ نتوان یافت . اگر برسد آنروزی که ما توانسته باشیم این مغز « فیلسوفی » ایرانیان را دیگرکنیم سختی ما بسیار کم خواهد بود . یك کسی همینکه میشنود پیمان نام دین میبرد بی آنکه خودرا نیاز مند بخواندن ودانستن بشناسد بیدرنك فیلسوفانه پیش خود می‌اندیشد : « پس او اینطور می گوید و من هم اینطور ایراد بگیرم . »

ببینید چه هنگامه است : صد ها کسان هستندکه مینشینند و از پیمان بد گویی مینمایند وهمینکه پرسیده میشود بکجایش ایرادمیگیرید میگویند : «من‌که هنوز نخوانده‌ام تابدانم بکجایش ایرادمی‌گیرم» ببینید کار بکجا انجامیده .

اینان اگر از راه پرسش بیایند و دشواریهاییکه هست بگفتگو گزارند ما نخواهیم رنجید . درد اینجاست که از راه پرخاش و ایراد می‌آیند . مثلا در باره همان تاریخ خرده می گیرند که بابسیاری از داستانهاییکه در قرآن و توریت است نمی سازد و این را برای ما ایراد میسازند . درجاییکه این اگر ایراداست برما نیست بر دیگرانست و بهرحال یك دشواریست‌که باید در پیرامونش گفتگو شود ، نه آنکه باین عنوان باتاریخ دشمنی نموده شود . از دشمنی‌که شما باتاریخ نمایید چسودی تواند بود و چه‌گرهی ازکارگشاده خواهدگردید ؟ ! . . تاریخ یا دانشها نچیزیست که بـا دشمنی نمودن کسانی از ارج افتد و یا از میان رود .

سزای بیهوده گو

یکی‌از مراغه مینویسد: درنشستی یکی ازوکلای دادگستری تبریز (۰۰۰۰) بدگوییهایی از پیمان می‌کرد و هواداری ازکیشها می‌نمود. آقای اسحق موسوی پسرحاجی ملك‌التجارکه صاحب منزل وخود جوان سنگین و با فهمی است پاسخ‌داد آنچه که پیمان مینویسد سراپا راستی است . شما اگر واقعاً ایراد دارید بگویید بکدام گفته پیمانست و در کجاست ایراد شما ؟!.. گفت : در هزار جا . قضا را در اینمیان کسی وارد شد وپیمان‌دربغل داشت . موسوی پیمان‌را ازآن شخص گرفته باین داد که جای ایراد را پیدا کند و نشان دهد . بعد از مدتی جستجو بالاخره این عبارت را پیداکرد« جز این نبایستی‌کنیم » . این‌را خواند وگفت در تهران باین‌فارسی میخندند . همه دانستندکه اندازه فهم‌آقای بدگو چیست و بیهوده‌گوییش را شناختند و چون دید بسیارخنك افتاد فوراً سخن‌را برگردانید وگفت : ای بابا حیف است عمررا بااین چیز ها بهدر دهیم .

پیمان : کارآنست که آقای‌موسوی‌کرده. سزای بیهوده‌گو همینست. آن وکیل را می‌شناسم . خویشانش صوفی می‌بودند و خودش سبکمغز و بیهمه چیز است . اندازه بیخردیش از همینجا پیداست که پیمان که زنده‌کننده زبانست وامروزهمه آنانکه میخواهند فارسی‌درستی بنویسنداز شیوه نوشتن آن به پیروی میکوشند او بجمله های پیمان خرده‌گرفته .

همه بدگویان چنینند . اگرپیمان را جلوشان بگذارند وبگویند: « بخوان و بهرگفته ای‌که ایراد میداری بگو» زبانش لال‌گردد و یا همچون این وکیل بیخرد ناگزیرگرددکه بجمله ها پردازد . درد اینان خودخواهی و بیدردیست .

خود نمایی و جدا سری

(و دیگر بیماریها)

در شماره نهم گفتیم گفتگو از کیشها مارا از کار بازداشت. گفتگو از کیشها و بیکراه آوردن اندیشه ها یکی از کارهای بسیار ما بوده، وما باید بکار های دیگری هم کوشیم. باید به بیماریهای توده نیز پرداخته وبدرمان اندیشیم.

میخواستیم پرداختن باینها را بسال دیگر واگزاریم. ولی زمان بس تنك است، و ما را میباید هر چه زود تر باین آلودگیها چاره کنیم و فرصت را از دست ندهیم. کسی چه داند آینده چیست؟!

میشنوم کسانی نوشته های مرا میخوانند و چنین میگویند: «مردم قدر اینها را پس از پنجاه سال خواهند دانست» اینسخن بسیار نابجاست وگوینده اش بسیار ناآگاهست. ما کجا وپنجاه سال کجا؟! یکتودهٔ آلوده و بیماری باید هرچه زود تر، بدرمان درد ها کوشند و خود را شایای زندگی گردانند. چشده که مردم ارج کوششها و نوشته های مرا امروز ندانند؟!. چشده که نتیجهٔ آنها در زمان خودمان پدیدار نگردد؟!. شما چرا نمیخواهید بخود تکانی دهید و این اندیشه های پراکنده را از خود دور گردانید، و باین بدخوییها و بیماریها چاره کنید؟!. چرا نمیخواهید با ما همدست و هم آواز گردید؟.. چرا بخودتان دلتان نمیسوزد؟!. چرا پروای آینده فرزندانتان نمیکنید؟!.

دوباره میگویم: میباید هرچه زودتر برهایی خود کوشیم. میباید تا فرصت ازدست نرفته باین گرفتاریها وبیماریها چاره کنیم - میباید کار امروز بفردا نیفکنیم.

«خودخواهی» و «جدا سری» و «گردنکشی» و «خود نمایی» نامهای بیماریهاییست که در توده ریشه دوانیده و بهم آمیخته، و خود

یکی از انگیزه های بیچارگی شرقیان همینهاست ، و ما اینك بسخن راندن از آنها میپردازیم ، ولی میباید گفت‌گفتگو از اینها ، وباز نمودن معنی های آنها ، و نشان دادن کسانیکه باین درد ها گرفتارند ، وروشن گردانیدن زیانها وگزند های آنها نچیزیست که دریك یادو گفتاری انجام گیرد ، و مارا میباید که گفتار های بسیار در این باره نویسیم وهرزمان ازگوشه دیگری درآییم تا بتوانیم زمینه را نیك روشن سازیم ، و این با یاری خدای بزرك و همراهی خوانندگان خواهد بود که از این نوشتنها نتیجه برداریم ، و باین بیماریها در میانه توده تکانی دهیم واز ریشه براندازیم .

نخست از « جدا سری » سخن میرانیم : جدا سری چیست ؟ ! . جدا سری اینست که کسانی همینکه درس خوانده اند ، و دانشها یاآگاهیهایی از سودمند و بیسود فراگرفته اند ، خود را بینیاز از آن میشمارند که بیکراهی درآیند و پیروی از یکراهنمایی نمایند ، و چنین کاری راکمی خود میپندارند . ماا ین را «جداسری» مینامیم واز بیماریها میشماریم .

این بیماری پس ازمشروطه رواج بسیار گرفته . پیش از آن باین فزونی نبوده .

در آغاز مشروطه چون گفتگو اززندگانی وتوده و کشور بمیان آمد ، و روزنامه ها برپاگردید ونویسندگی رواج گرفت ، و کسانی از این راه نام و آوازه یافتند ، و از آنسوی یکراهی که درخور پیروی باشد در میان نبود ، و کیشهاکه میبود و توده انبوهی پیروی ازآنها مینمودند بسیار پوچ و بسیار خوار بود ، وجز مایه ریشخند نمیتوانستی بود - از رویهمرفتهٔ اینها آن پیداشد که هرکسی همینکه آگاهیهایی از این کتاب وآن کتاب بیندوخت واندك مایه‌ای داشت ، باید خود سخنانی دارد ، واندیشه هایی بیرون ریزد ، وگردن بهیچ راهی نگزارد ، وچنین کاریرا شایندهٔ علمیان شناسد .

این‌دردیست‌که انبوه ایشان گرفتارند، ولی بسیاری دراین اندازه هم نایستاده وبرآن میشوندکه کتاب پردازند وگفتار نویسند ودراینجا وآنجا نشسته سخن رانند وبمردم برتری فروشند و اندیشه های خود را بزبان آورندکه این هم بیماری «خودنمایی» است .

نیز اگر سخنی از کسی شنیدند ، اگرچه راست وسودمند بود ، نپذیرندکه این هم بیماری «گردنکشی» است .

اگرکسی‌بکوششی درراه نیکی توده برخاست ویك کارسودمندی را انجام داد با اودشمنی نمایند و ازشنیدن نامش روترش‌کنندکه‌این هم بیماری پلید «رشك» است .

برخی از آنان در این اندازه ها هم نایستاده ، و یك کار نیکی راکه ازکسی می‌بینند، ویا یك‌سخنی‌راکه میشنوند باآن دشمنی مینمایند وکارشکنی دریغ نمیگویند ، وپس‌ازدیری بمانند. سازی برخاسته ، همان‌کار وهمان سخن‌را برنگ دیگری بنام خود آغازمیکنندکه این‌هم «دزدی وپست نهادی» است .

اینست‌بیماریها که بهم‌آمیخته ، وچنانکه درگفتار دیگری بازخواهیم نمود ریشه‌همه اینها «خودخواهی» است . کنون چگونگی این بیماریها و زیانهای آن را باز نماییم :

چنانکه گفتیم باین درد، درس خواندگان گرفتارند ، اینان از درس خواندن این را نتیجه میگیرند که در زندگانی جدا سر باشند : خود بیندیشند ، وخود بدلخواه معنایی بزندگانی دهند ، و خود نیکی و بدی درست کنند . یك کلمه بگویم : آنچه آرزو و دلخواه خودشانست راه زندگی گیرند. جدایی‌که میانهٔ خودشان با عامیان درس ناخوانده میپندارند همینست

هرکسی آن اندازه سرمایه‌ای را که اندوخته ، و آن آگاهیهای پراکنده‌ای را که از زبانها گرفته، و یااز این کتاب و از آن‌روزنامه

آموخته پس میشمارد ، که نه‌تنها میخواهد خود با آنها زید، میخواهد بدیگران نیز راه نماید و پند آموزد و برتری فروشد.

بدترین نافهمی اینان آنست که اگر راهی را میبینند، ویاکسی را در کوشش میبابند ، پیروی از آن راه، و یاهمدستی با آن کس را ننگ خود میشمارند و آشکاره کردن میپیچند ، و راه بهره مندی از یك راهنما را این میدانند که سخنان اورا بگیرند وبرنگ دیگری اندازند و برای خود سرمایه خود فروشی سازند.

این بسیار نادانیست، بسیار گمراهیست. کم بدی هست که باین زشتی و پرزیانی تواند بود. درجهان مردمی بیچاره تر و بنابودی‌نزدیکتر از اینان نتوان یافت .

اگر گروهی از کودکان دسته ای بندند ، و چنان خواهند که خود با همان فهم ها و سهش های کودکانه زندگی کنند، سرگذشت آنان بدتر از توده ای نخواهد بود که درس خواندگانش گرفتار چنین نادانیهایی باشند !

بسیاری ازاینان دانشهای سودمندی ، از ریاضیات ، وطبیعیات ، و تاریخ ، وحقوق ، وپزشکی خوانده اند ، وبا اینها بتودهٔ خود نیکی توانند کرد و ما نیز ارج اینها را میدانیم ، چیزیکه هست راه زندگی جز از اینهاست ، وبا اینها ازآن بی‌نیاز نتوان بود .

شما ببینید : اینان زیان جدا سری را نمیدانند ، و همین دلیل ناآگاهی ایشان میباشد . نمیدانندکه یك مردم هنگامی « توده » شمرده شوند که پیوستگیهایی در میان ایشان باشد ، و از دربایست ترین آن پیوستگیها یکی بودن راه زندگانی وآرمان آنست .

اینان‌میگویند : «اندیشه آزاد است » وازاین آن معنی را میخواهند که هرکس بدلخواه از روی سهشهای خود هرچه اندیشید بیندیشد و گوش بدلیل ندهد وگردن براستیها نگزارد، ونمیدانندکه آزادی اندیشه

باینمعنی که فهمیده ایشانست مایهٔ نابودی توده است . همین ناآگاهی نه چیز خوردیست .

ببینید : امروز شرق آواره وپادرهواست . زیرا چیزهایی ازخود وچیزهایی نیزاز اروپاگرفته واینهارا باهم آمیخته .اینان می‌پندارند زندگی چنین باید بود ، وهیچ نمیدانند که پشت سر این آوارگی یك راه بسیار روشن وبخردانه ای هست که باید آنراگرفت وزندگی برستگاری کرد .

پیش از پیمان اینان چنین میپنداشتند که بلندترین اندیشه ها و بهترین راهها آنست که اروپاییان میدارند ، و این بود ما چون بنوشتن پیمان پرداختیم وباروپا وگمراهیهای آن خرده گرفتیم سخت بیازردند و بهیاهو وگله برخاستند و چنین دانستند که ما دشمنی با تمدن مینماییم .

همین که‌استواری سخنان ما رادیدند وازپاسخ درماندند ، این‌زمان یك پله بپایین آمده وچنین گفتند : « درجهان فلسفه های گوناگونی هست یکی هم این باشد » .

سپس که ما ایستادگی نمودیم واین‌راروشن گردانیدیم که درجهان راستیهایی هست که همه بایدبشناسند ، وهرچه جز ازآنها باشدگمراهیست وبادلیل نشان دادیم که گفته های ما راست است ، وبار ها پیشنهادکردیم که شما را اگر ایرادی هست بگویید ـ در بارهٔ اروپاییگری اینها را گفتیم، درکشاکش ادبیات اینها راگفتیم، درگفتکو ازرمان وفلسفه اینها را گفتیم . این زمان چون درماندند چنین گفتند : « یکتن چگونه همه‌را پیرواندیشه خود میگرداند ؟!..» ببینید : تاچه اندازه ازراستیها بدور بودند ؟!..

با آنهمه ایرادها که شنیده اند و بهیچیك پاسخ نتوانسته اند باز نمیتوانند باورکنند که یك خردی هست ، ویك راستیهایی هست ، و یك آیین زندگی هست ، ومیباید پیروی ازخرد نمایند ، وراستیهاراپذیرند ، واز روی آیین زیست کنند .

میگویند : یکتن چگونه میخواهد همه را پیرو اندیشه خودگرداند ؟!..
همین نشان نا آگاهی ایشان میباشد . ما نمیخواهیم شمارا پیرو اندیشه خودگردانیم ، بلکه میخواهیم پیرو راستیهاگردانیم ، پیروخردگردانیم، شما ازخرد خود پیروی نمایید .

من باینان یادآوری میکنم آنچه راکه درباره جان وروان گفته‌ایم: آدمی‌ازروی سرشت تن وجان با چارپایان وددان یکسان است اوهمچون آنان‌خواهد بدلخواه وسهش زیست کند ودربند سود وزیان‌نباشد . هرگاه که سرشت روانی ناتوان و خرد سست بود ، همچون آنها جز درپی دلخواه وسهش نباشد .

بهترین مثل بچگانند . اینان‌چندتن که باهم باشندهمه از روی‌سهش رفتار کنند وگرد اندیشه نگردند ودرپی سود وزیان نباشند .هرچه پیدا کردند بخورند و پروای تندرستی ننمایند . یکی همین که‌خشم گرفت دیگران را زند ودربند هیچی نباشد . درتوی‌خاك وگل ببازی پردازند و باك چرکینی رخت خود ندارند .

یکی خودکاری راکند (مثلا از درخت میوه چیند) ولی اگر دیگری آن راکرد به پرخاش پردازد . درهیچکاری اندیشه بکار نبرند ودربند نتیجه نباشند .

آدمی چه بزرك وچه خرد ، اگرروانش نیرومند وخردش‌درست است هر کارش از روی اندیشه باشد ، و همواره پروای سود وزیان کند، وبهیچ‌کاری بی‌نتیجه درنیاید ، وبسهشها وهوسهای‌خود چیره درآید . ولی اگر روانش ناتوان وخردش ازکار افتاده است درکارهایش اندیشه بکار نبرد ودرپی‌نتیجه نباشد وسهش وهوس بروچیره‌گردد .

کنون ببینیم شمااز کدام یکی از این‌دو میباشید. آن‌ناآگاهیها که شمردم وآن ایراد ها که گرفتم بماند . به‌چند پرسش از شمابس میکنم :

نخست: اگر راه آنست که هرکس خود بیندیشد، وآنچه خواست بکند، و گردن براستی نگزارد، و بگفته شما «اندیشه آزاد است»، پس اینکه گفتار مینویسید و کتاب میپردازید و بمردم پند میدهید، و سخن ازنیك وبد میرانیدبرای چیست ؟.. برای چیست که باینها میپردازید ؟..

چگونه است که‌شما سخنان استوار وپایه داری‌را بادلیلهای روشن میشنوید ولی نمیپذیرید، و با اینهمه چشم میدارید که دیگران بسخنان سست و بی‌پایه شما گوش دهند و آنها را بپذیرند ؟!.. اگر کارهای شما از روی خرد و اندیشه است پاسخ این را بگویید

دوم: اگر شناختن نیك وبد، و سود و زیان، باین آسانیست که هرکس تواند، و هیچ شرطی یاپایه‌ای برای آن دربایست نیست، دراینحال چه‌نیازبگفتن شماست ؟!.. چرا هرکس خود نداند و نشناسد؟!.. اگر چنین آسان نیست و شرطی و پایه ای در بایست است پس چگونه شمادربند آن نمیباشید وهریکی‌تان آزادانه‌بگفتار نویسی وکتاب پردازی میشتابید ؟! بگویید پاسخ این را چه‌میدهید ؟!..

سوم. اگر راه اینست که هرکس هرچه دلش خواست و خود نیك‌دانست بکند، و هیچ پایه ای برای نیك و بد در میان نیست، پس این گله شما از توده برای چیست ؟!.. برای چیست که همینکه در جایی نشستید گله از بدی‌توده میکنید وبناله میپردازید ؟!. آن‌کسان‌که شما ببدی میشمارید همان میکنند که شما میکنید. آنان نیز هر چه دلشان خواست نیك مینامند و بکار میزنند

این رفتارکودکانست که هرچه دلشان‌خواست بکنند وپروا ننمایند،و چون‌درنتیجهٔ رفتارخود بگیر افتادند آن زمانست که‌بگریه وفریادپردازند. شما نیز همان رفتار را میکنید.

میدانم این نوشته ها در آنان نخواهد هنایید. نچنان سرگرم خودنماییها و هوسبازیهایند که بآسانی دست توانند برداشت. ما در این

چند سال زیانهانهای رمان‌را نوشتیم وبا آنکه پاسخی نداشتند باز دست نکشیدند، زیان های یاوه گویی‌را نوشتیم باز رها نکردند. آنهمه سخن از معنی زندگانی راندیم هنایش دیده نشد. بسیاری از آنان بهره‌اینکه از نوشته های‌پیمان میبرند اینست که‌بدزدی سخنانی را بگیرندودستاویز دیگری برای خود نمایی گردانند.

اینان‌خردهاشان بیکاره گردیده و رفتارشان از روی فهم واندیشه نیست، و هیچگاه در بند نتیجه‌ای از کار های خود نیستند . اگر میبینید سخنی از « میهن دوستی » و مانند اینها میرانند چیزهاییست شنیده اند و برای خود نمایی میگویند و معنایش را نمیدانند و دلهاشان از آن ناآگاهست .

مارا امیدی باینان نیست و روی این‌سخن بآنان نمیباشد. امید ما بیکدسته‌مردان پاکدل و غیرتمندیست که دلسوزانه خواهان نیکی‌توده‌انه و همیشه روی سخن ماباایشان میباشد. اینهارا مینویسیم تادردها دانسته شود و ازراهش چاره گردد.

پرسش از پرسنده

یکی با دستینه « پرسنده » نامه نوشته و چنین میگوید : « اینکه می نویسید بخواست خدا و به پشتیبانی او باین کوششها برخاسته ام دلیلش چیست ؟!.. »

میگویم : شما نخست بگویید دلیل چنین چیزی چه باید بود ؟ !.. کسیکه بچنین سخنی برخاسته شما راست و دروغ آنرا از چه راه توانئید شناخت ؟!.. این را بگویید تا ما توانیم پاسخ دهیم .

یکسند تاریخی ارجدار

چنانکه میدانیم یکی از پیش آمد های تاریخی ایران در قرن گذشته برخاستن سید باب از شیراز و آشوبهاییست که در پی آن در این گوشه و آن گوشه کشور رو داده و در آن پیش آمد ها یك داستان شگفت نشستی است که درتبریز با بودن ولیعهد (ناصرالدین میرزا) برای آزمودن باب بر پا گردیده و ملایان پرسش هایی ازو کرده‌اند .

همه کسانیکه داستان باب را نوشته اند چه از خود پیروان باب و چه از دیگران از این نشست گفتگو بمیان آورده اند و در زبانهای اروپایی نیز در این زمینه چیز هایی نوشته شده . ولی در سایه دشمنی ویاهوا خواهی که نویسندگانرا بوده هیچیکی درخور دلگرمی نیست .

من همیشه آرزو میکردم در این باره بنوشته های دولتی دسترس پیدا شود و پیداست که بانها آسانتر دلگرمی توان داشت و بسیار خشنود گردیدم که‌دیدم‌میرزاابوالفضل گلپایگانی دانشمندبنام بهاییان نامه‌ای‌را که‌ناصرالدینشاه‌برای گزارش‌این‌نشست‌نوشته‌در کتاب‌خود کشف‌الغطاءآورده‌است . این نامه که‌خود سند تاریخی ارجداریست ارج آن بیشتر میگردد از اینکه میرزا ابوالفضل آن را پراکنده گردانیده ودیگرجای‌خرده‌گیری ازسوی بهاییان یادیگران‌نخواهد بود. اینست همانرا درپیمان نیز میاوریم وپیداست که بسخنی‌ازسوی ما درباره آن نیاز نیست و تنها اینرا میخواهیم که خوانندگان از

چگونگی آن نشست تاریخی آگاه گردند.

چنانکه میرزا ابوالفضل مینویسد پس از برداشته شدن محمد علیمیرزا از تخت که گنجینه های دولتی بدست سران آزادیخواهان افتاده کسی از اینگونه نوشته ها عکس برداشته است.

صورت عریضه ولیعهد بمحمد شاه

هوالله تعالی شانه

قربان خاکپای مبارکت شوم درباب باب که فرمان قضا جریان صادر شده بود که علمای طرفین را حاضر کرده با او گفتگو نمایند حسب الحکم همایون محصل فرستاده بازنجیر از ارومیه آورده به کاظم خان سپرد ورقه بجناب مجتهد نوشت که آمده بادله براهین و قوانین دین مبین گفت و شنید کنند جناب مجتهد درجواب نوشتند که از تقریرات جمعی معتمدین وملاحظه تحریرات این شخص بیدین کفر او اظهر من الشمس وواضح من الامس است بعد از شهادت شهود تکلیف داعی مجدداً در گفت و شنید نیست لهذا جناب آخوند ملا محمد و ملا مرتضی قلی را احضار نمود ودر مجلس از نوکران این غلام امیراصلانخان ومیرزا یحیی وکاظم خان نیزایستادند اول حاجی ملا محمود پرسید که مسموع میشود که تو میگویی من نایب امام هستم و بابم و بعضی کلمات گفته که دلیل برامام بودن ، بلکه پیغمبری تست گفت بلی حبیب من قبله من نایب امام هستم وباب هستم وآنچه گفته ام و شنیده اید راست است اطاعت من بر شما لازم است بدلیل ادخلوا الباب سجدا ولکن این کلماترا من نگفته ام آنکه گفته است گفته

است . پرسیدند گوینده کیست جواب داد آنکه بکوه طور تجلی کرد روا باشد اناالحق از درختی چرا نبود روا از نیك بختی ، منی در میان نیست اینها را خدا گفته است بنده بمنزله شجره طور هستم آنوقت درو خلق میشد الان در من خلق میشود و بخدا قسم کسی که ازصدر اسلام تاکنون انتظار اورا میکشید منم آنکه چهل‌هزار علماء منکر او خواهند شد منم پرسیدند این حدیث در کدام کتاب است که چهل هزار عالم منکر خواهندگشت گفت اگر چهل هزار نباشد چهار هزار که هست‌ملا مرتضی قلی گفت بسیار خوب توازاین قرار صاحب الامری اما در احادیث هست وضروری مذهب است که آنحضرت از مکه ظهور خواهند فرمود و نقبای جن و انس با چهل و پنجهزار جنیان ایمان خواهند آورد و مواریث انبیاء از قبیل زره داود و نگین سلیمان ویدبیضاء با آنجناب‌خواهدبود کوعصای‌موسی و کو ید بیضاء جواب داد که من مـاذون بآوردن اینها نیستم جناب آخوند ملا محمد گفت غلط کردی که بدون اذن آمدی بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری گفت اعجاز من اینست که برای‌عصای خودآیه نازل‌میکنم وشروع کرد بخواندن این‌فقره بسم‌الله الرحمن‌الرحیم سبحان‌الله القدوس السبوح‌الذی خلق‌السموات والارض کماخلق هذه العصاآیة من‌آیاته اعراب کلمات‌رابقاعده‌نحو غلط خواند تاء سموات را بفتح خواند گفتند مکسور بخوان آنگاه الارض را مکسور خواند امیر اصلانخان عرض کرد اگر این قبیل فقرات از جمله آیات باشد من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد الحمدالله الذی خلق‌العصاء کما خلق الصباح‌و المساء باب خجل شد

بعد از آن حاجی ملا محمود پرسید که در حدیث وارد است که مامون از جناب رضا علیه السلام سئوال نمود که دلیل بر خلافت جد شما چیست حضرت فرمود آیهٔ انفسنا مامون گفت لولا نسائنا حضرت فرمود لولا ابنائنا این سئوال و جواب را تطبیق بکن و مقصود را بیان نما ساعتی تأمل نموده جواب نگفت بعد از این مسائلی چند از فقه و سایر علوم پرسیدند جواب گفتن نتوانست . حتی از مسائل بدیهیه فقه از قبیل شك و سهو سئوال نمودند ندانست وسر بزیر افکند باز از آن سخن های بیمعنی آغاز کرد که همان نورم که بطور تجلی کرد زیرا که در حدیث است که آن نور نور یکی از شیعیان بوده است این غلام گفت گفت ازکجا که آن شیعه تو بوده شاید نور ملا مرتضی قلی بوده بیشتر شرمگین شد و سر بزیر افکند چون مجلس گفتگو تمام شد جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب را چوب مضبوط زده تنبیه معقول نمود و توبه و بازگشت وازغلطهای خود انابه واستغفار کرد والتزام با بمهر سپرده که دیگر این غلطها نکند والان محبوس ومقید است منتظر حکم اعلیحضرت اقدس همایون شهریاری روح العالمین فداه است امر امر همایونی است . انتهی

گواهی پاکدلانه

چندی است من میبینم پیمان از کیش های گوناگون بدمیگوید و پیروان آنها را زیانکار میشمارد وازیکسوی مادیگری را که نتیجه آن نبرد و زور آزمایی در زند گانیست از ریشه می کند و آیین خردمندانه و راه رستگاری را نیرد با بیدینی و فهمیدن معنی جهان

وآشتیگری و کوشش در راه آسایش جهانیان شمرده و دانایی را ابزار همدستی ودستگیری درماندگان و کمك به بی‌چیزان وفداکاری در راه کشور میدانند وازفرا گرفتن دانشهای کهن که جز مشتی پندار وانکار ومایهٔ خود پرستی وجداسری نیست به بیزاری وامیدارد که هریك‌ازاین سخنان گذشته ازاینکه بسود همگان‌است معنی‌روشنی را هم همراه دارد وهر خردمندی آنراارجمند میشمارد، وازاینسوی با هر کس گفتگو از پیمان و گفته های آن می کنم جز سخنان ریشخندآمیزیرا کنده که همگی‌نشانهٔ آشفتگی اندیشه هاست چیز دیگری نمی‌شنوم. برای نمونه سخنان یکتن از آشنایان خود را که سالها رنج برده و دانشهایی فرا گرفته و از دانشمندان بنام این بوم بشمار میرود و خود دلیل استواری گفتار های پیمان است در اینجا یاد می کنم :

آشنای من که چندسالی درس خوانده وبگفته خود(حکمت الهی ـ فقه ـ اصول ـ ادبیات عرب ـ معانی بیان ـ منطق) یاد گرفته چنین میگوید : (العلم نور یقذفه‌الله فی قلب من یشاء) ازروی گفته های پیمان درپاسخ گفتم مگرخدا را دربارهٔ پاره ای از بندگان خود نظری است که دربارهٔ دیگران نیست و آنها را با دیده می بیند که دیگران را نمی‌بیند من نمیگویم در نزد خدا دانا و کانا یکسانند بلکه میگویم خدا دانایی را ویژهٔ کسانی نخواسته وهمه آفریدگان را با یکدیده مینگرد .

گفت : چنین نیست چرا من باید (از علوم متداوله) آگاهی داشته باشم و تو را از آن بهرهٔ نباشد ؟ بگو معنی (الواحدلایصدر

عنه الا الواحد) چیست درماندم که در پاسخ وی چه گو یم نا گهان دیوانهٔ که درپهلوی اوایستاده بود وچندی پیش از آن هوشیار بوده بدیده گرفتم و گفتم این‌مرد که در پهلوی من و تو ایستاده وخیره بما مینگرد کیست ؟ گفت از بستگان نزدیك من است وبسیار اندوهناکم که چندی است بجنون ادواری گرفتار شده و من درد اورا دارویی ندانم و چارهٔ آنرا نتوانم. گفتم پس آن‌همه رنجی که برده پوچ و بیهوده بوده زیرا اگر از راه پزشکی توانستی دارویی برای دردوی آماده کنی که خانواده اش به بیچارگی وبی نوایی نیفتند خود نیزاز این سختی رهایی یابد بسیار بجا بود و اکنون که از چارهٔ درد او اظهار بیچارگی کنی خود مینماید درس هایی که توخواندهٔ همه بیهوده بوده وجز رنج بی‌جا نبردهٔ ومن وتو درنادانی یکسان‌هستیم و اگر پیمان میگوید جزدر راه دانشهای نوین نباید رنج‌بردودانش های کهن‌را باید یکباره‌فراموش کردسخن‌سنجیدهٔبسیاراستواریست و باید بآن ارج گذاشت آشنای‌من که تاآن روز چنین سخنی‌نشنیده بود اندکی بخود آمد و گفت آری اگر من میدانستم بازار علم و دانش باین زودی کاسته خواهد شد درپی فراگرفتن پزشکی میرفتم تا امروز مردم ازوجود من استفاده نمایند گفتم آنچه توفرا گرفته ای دانش نیست بلکه مجموعهٔ از پندار و انگار است که دربازارامروز بچیزی‌نمیخرند واگرنه‌دانش هیچگاه ارزش خود را از دست ندهد و دارندهٔ خود را خوار وشرمسار نسازد.

گفت : این پیمان چیست و دارنده آن کیست ؟! گفتم: پیمان مهنامه ایست که ماهی یك شماره پراکنده میشود و هم اکنون‌چند

شمارهٔ آن اینجاست ودارندهٔ آن ازمردم آذربایجان وجایگاه کنونی او تهران است نگاه کن تا خواست او را دریابی (اگرچه بزودی در نخواهی یافت) چون اندکی در گفته های پیمان فرو رفت گفت: ممکن است این شخص را برانگیخته باشند. این جملهٔ پیمان بیادم آمد که گفته‌است یکی ازپست ترین خویهایی که بیشتر درپیش‌افتادگان پیدا شود گزارشگری است که برای هر چیزی گزارشی میتراشند، و ناگزیر خندیدم. دوست من از روی شگفتی و آلوده با دلگیری گفت: چرامیخندی؟!. گفتم سخنانی باین سادگی که فقط خواستش نشاندادن راه زندگانی است جز نشان پاکدلی و نیکمردی گوینده‌اش نیست و نیازی به بر انگیختن ندارد و این بخواست خداست که نیکمردی زبان گشوده و آیین زندگانی را بمردم نشان دهد و از پندارهای بی‌پاجلو گیری کند وهرگاه دیگران هم یاری نمایند آنرا پیشرفت دهند، وازجداسری وسخن های گوناگون جلو گیری کنند. از این گفته من برآشفت و گفت (کسی که زیارت حسین ابن علی رامنکر شود او را باید نیکمرد شمرد؟) گفتم بگو حسین ابن علی چه نیازی بزیارت من و تو دارد و ما را از آن چه سودتواند بود؟! آیا زیارت حسین ابن علی با آیین زندگی چه بستگی دارد و آنانکه آن مرد بزرگ را که در راه آزادگی و نگهداری آیین اسلام کشته شده زیارت کرده اند این دانسته اند که از کار او سرمشق گرفته درس آزادگی و گردنفرازی بخوانند و در راه نگهداری کشور و آیین خویش پافشاری کنند و از دروغ و دغلکاری کناره گیری نمایند یاهمان بوسیدن قبرورهایی ازجهنم ورفتن به بهشت را دانسته‌اند؟! در

اینجا رفیق من دست بدامن بحارالانوار مجلسی زد واحادیث و اخبار را برخ من کشید وداستان بیماری خردها را که چندین بار در پیمان خوانده ام بیاد من آورد .

کاشمر- حسینعلی برهانی

پیمان : میباید در پایان این نوشته سخنانی هم ما نویسیم . ما نیك میدانیم کسانیکه در پیش مردم نام پیمان میبرند و هواداری از آن مینمایند ، از شنوندگان چه رفتار زهر ناکی میبینند . مانیك میشناسیم این مردم چه هستند و بچه حالی افتاده اند . یکداستانی هست که همه روزه گرفتاری و رنج یاران پیمان را بیاد من آورد و از خدا شکیب و تاب برای آنان خواستارگردم ، و بجاست که آن داستان را یادکنم:

تلفون خانه ما شماره اش ۶۰۲۶ است و « تلفون مخابرات قم » شماره اش ۶۲۰۶ میباشد . نیك میدانیم که پیش از رواج دبستان های نوین که درس حساب میآموزند ، در ایران کمتر کسی شماره ها را درست خواندی یا نوشتی، وهمیشه برای صد دو صفر، و برای هزار سه صفر گزاردندی اگر چه تنها نبودی . این داستان که یاد میکنم میرساند که هنوز بسیاری درست خواندن و نوشتن شماره ها را یاد نگرفته اند .

این دو شماره تلفون چون بهم نزدیك است ، روزی نیست که دست کم سه یا چهار بارخانه ما را بجای « اداره مخابرات قم» نخواهند. میبینیم زنگ میزند میرویم گوشی را برمیداریم ، بایك دهان پربادی که توگویی امیربهادر جنگ باسربازان قره داغ سخن میگوید ، میپرسد : کجاست ؟ ! . . بسیاری از مردم تهران همیشه بادهان پرباد سخن گویند که پیداست آواز از یك مغز پوچی در میآید . پاسخ میدهیم : اینجا خانه کسرویست ... با یك تشری میپرسد: «چیه ؟ ! » یا میگوید : «آنجا را میخواهم چکنم ؟! من مخابرات قم را میخواهم» . روزی چندبار بااین

رفتار دچاریم . درمانده بجای آنکه بفهمد که شماره را غلط گرفته ، و رنج بیجایی بکسانی داده ، و بنرمی از در پوزش در آید ، همینکه می بیند یك‌چیزی نه بدلخواه و بیوسش او درآمده ، خشمناك میگردد، و خود داری نمیتواند .

این همانست که بارها میگوییم خرد ها چون بیکاره‌گردیده و سرشت روانی ناتوان شده همه کار ها با سرشت تن ، و از روی سهش ودلخواه است ، وهمچون ددان همینکه یك چیزی‌را نه‌بدلخواه و آرزوی خود میبابند خشم میگیرند ، ومیشورند ، وزهر خود را بیرون میریزند.

اگر نیك اندیشید همه رفتارشان از اینگونه است ، و شما روزانه مثلها برای این ، از کار و کردار مردم توانید یافت .

فراموش نمیکنم درچند سال پیش ، روزی بدیدن یکی ازآشنایان رفتم . خانه اش در یك کوچه پیچاپیچ دربسته‌ای می‌بود . هنگامیکه در را میزدم وجلو آن ایستاده بودم دوتن جوان ، که پیدا بود ناآشنای تهران میباشند وآن کوچه را راهی پنداشته اند فرا رسیدند ، وهمینکه دیدند کوچه بن بست است ، برآشفتند ، ویکی گفت : « این هم بختما !» آن دیگری گفت: « . . .ها کوچه ساختنشان را ببینید! » بدینسان لندلندکنان بازگشتند . نادانان بجای آنکه بدانند ناشناخته آمده اند ، و باز گردند وراه دیگری‌را پیش گیرند ، همینکه دیدند کوچه نه بدلخواه آنان درآمد خشمناك شدند ، وآن یکی از بخت نالید که توگویی کوچه تنها برای آنان بن بست در آمده بود ، و این یکی بسازندگان کوچه دشنام داد .

از این داستانها فراوان توانید یافت ، و سخن ما در آنست که با چنین مردم خود خواه ناتراشیده ، سخن از پیمان راندن ، وگفته های آنرا که همه آخشیج دانسته های اینانست بمیان آوردن ، ناگزیر است که با خشمهای زهرناکی دچار خواهد درآمد ، واگرکسانی بی فرهنگی و نادانی ننمایند باز خشم و تندی در میان خواهد بود .

بارها آزموده ام بسیاری از آنانکه نخستین‌بار باگفتارهای پیمان

روبرو میگردند ، توگویی یك گاوکوهی را تازه بقفس انداخته اند ، و دژآگاهانه گاه بآنسو شاخ میاندازد و میخواهد قفس را بشکند ، وگاه باینسو فشار میآورد ومیخواهد راهی بازکند . من برای همین مثلها میدارم ولی تنها یکی را یاد میکنم :

درفروردین امسال که شماره یکم سال ششم پیمان چاپ میشد وگفتار « نیك وبد » که درآن شماره است بپایان رسیده بود ، شبی کسی نزد من آمد ، و چون از کسانیست که همیشه از بدی توده نالند وهمان را مایه سرفرازی و هنر خود شمارند ، همینکه نشست بگله و ناله پرداخت . من برای جلوگیری ازیاوه گوییهایش گفتم من گفتاری دراین باره نوشته ام و چاپ شده ، وکوتاه شدهٔ آن اینست که نیك و بد دانسته نیست و برای آن بنیادی در میان نمیباشد تا مردم بشناسند و نیك شوند .

سخت بشورید ودیوانه وار پرسید : « نیك وبد دانسته نیست ؟!.. » گفتم : آری ، نیك و بد دانسته نیست . گفت : « مثلا ما با این سن و سال تازه نیك وبد رانمیشناسیم ؟ !. . » گفتم اگرگفتار را بخوانید خواهید دید که سخن دردانستن وندانستن شما نیست ، گفته ایم بنیادی برای اینکار نیست . فرصت نداد وگفت : مثلا امروز یکی مسجد میسازد ودیگری میخانه باز میکند ، ما نمیتوانیم دانست که کدام یکی نیکست وکدام یکی بد ؟ ! . . گفتم: تنها داستان مسجد ومیخانه نیست، صدها چیزدیگری درمیانست. در باره همین مسجد ومیخانه هم ، این باور شماست که نیکی مسجد وبدی میخانه را بیگمان میشناسید ، هزاران و صد هزاران دیگران هستند که مسجد را نیك نمیدانند وهمیشه ریشخند مینمایند . . . فرصت نداد وگفت: « آنها نمیفهمند . . » گفتم : بچه دلیل و از روی کدام قاعده آنان نمی فهمند و تو میفهمی ؟ ! آنان هم میگویند شما نمیفهمید ؟ ! . . داوری از روی چه پایه ای باشد ؟ ! . . ازآنسوی درباره میخانه ، این همه ستایشها شاعران کرده اند ، و اینهمه گوشهای ایرانیان پر است ، وشما یادیگری کدام پاسخ را دادید ؟ ! . . بجای پاسخ ، گفته های آنان را پیاپی چاپ

کرده بدست مردم میدهید. خود شما از هواداران « ادبیات » میباشید و نافهمیده وناسنجیده گفته های شاعران را در بارهٔ می ومیخانه ودیگر نادانیها را دروگوهر شمرده و پیاپی چاپ میکنید وبدست مردم میدهید.

گفت: « اینها چه فرمایشیست ؟! مردم نمیخواهند نیك بشوند، وگرنه نیك و بد معلوم است » گفتم: ما هم نوشته ایم که بیشتر این کسان خود خواهان نیکی نمیباشند. ولی همگی چنین نیستند.

ما گفته ایم چنین انگاریم صد تن براستی خواهان نیکی میباشند و میخواهند نیك و بد را بشناسند و بکار بندند، ولی پرسیده ایم که نیك وبد را از که یاد گیرند؟!.. پیش هر کس بروند چیز های دیگری خواهد گفت.

چون دیگر پاسخی نداشت اندکی از شور افتاد، وبا سروگوش پژمرده چنین گفت: « اگر از مردم نمیترسیدم نشان میدادم که نیك و بد چیست.» گفتم: چه جای ترس است ؟!.. سپس هم در اینجا، در خانهٔ ما، جای هیچ ترسی نیست، بگو ببینم چه پایه‌ای برای نیك و بد یاد میکنی ؟!.. اندکی اندیشید و آنگاه چنین گفت: « میدانید آقا ؟!.. باید خواص بنشینند و برای اینها ترتیبی دهند ».

گفتم: « خواص » کیستند ؟! کجایند ؟!. کی خواهند نشست ؟!.. و آنگاه « خواص » همان کسانیند که میگوییم چون راه زندگی شناخته نیست هر یکی نیکها و بد های دیگری میشمارند. شما چنین انگارید یك نشستی برپا شده آیا چه خواهد بود ؟!.. نه آنست که ملا از نماز و روزه و زیارت و دعای کمیل و مانند اینها سخن خواهد رانده، صوفی ازچله و ذکر وتهذیب نفس وفلان مثنوی گفتگو خواهد کرد، روزنامه نویس از ورزش و رمان و پیس و تمدن عنوان خواهد نمود، و شاعر ازقصیده وغزل و تاریخچه شاعران یاد خواهد کرد، و همچنان هر کس جز در پی دانسته های خود نخواهد بود ؟!..

پس از همهٔ اینها، ترا چشده که سخنانی که باین روشنی واستواری را

که ما میگوییم نپذیری و آرزوی گرد آمدن « خواص » راکنی ؟ ! . .

چون دیگر سخنی نمیداشت خاموش گردید ، ومن هم چون خاموشی اورا میخواستم دیگر دنبال نکردم .

اینست نمونهٔ رفتار انبوهی با پیمان ، و انگیزهٔ این دو چیز است: از یکسو می بینند سرمایه خود فروشیشان از دست میرود . آنکسیکه سالها فلسفه خوانده ، یا باصول و فقه پرداخته ، و یا بادبیات و دیگر رشته‌ها کوشیده ، اینها برای آن بود که درنشستها سری فرازد ، و خود را نماید ، و بمردم برتری فروشد . اینان کسانیکه معنی زندگی را بدانند و دربند پیشرفت توده باشند ، و یاخدا را شناخته و در پی خشنودی آن باشند نیستند . از خرد و اندیشه بیگانه ، و تنها در پی خود نمایی و هوسبازیند ، و کنون میبینند آن سرمایه خود نمایی که اندوخته بودند هدر میگردد ، و از یکسو هم ، خود این که یکی برخیزد و سخنان مغزدار و استواری که تاکنون گفته نشده بود بگوید برآنان ناخوش میافتد و بآن خود خواهیشان برمیخورد ، وچون پاسخی هم نمیتوانند از خشم بآتشفشانی میپردازند .

آری اگر اینان کسانی بودند که خدا را بشناسند ، یا خود دربند نیکی جهان باشند ، ازدیدن پیمان سپاسها بخداگزاردندی وشادیها کردندی که در چنین زمانی که گمراهی وبیدینی چیره گردیده ، و شرقیان بدینسان زبون و خوار شده اند ، یکچنین درفش خداشناسی افراشته شده ، و بدینسان با گمراهیها وخدا ناشناسیها نبرد میرود . دریغ که نه آن کسانیند. دریغ که جز خود خواهی سرمایه ای نمیدارند .

چیزیکه هست اینها همه از بیچارگی آنانست . ما میباید بشکیبیم. میباید بنافهمی و بیچارگیشان ببخشاییم . میباید بیاد آوریم که زیان این نادانیهای آنان نه تنها بخود ایشانست بما نیز هست ، وما ناگزیریم در پی چاره باشیم و بشکیبیم .

ازآنسوی همهٔ مردم چنین آلوده نیستند . هستند بسیاری که خوی راستی پرستی را از دست نداده اند . هستند بسیاری که از مردانگی و

آزادگی آنان چشم همه گونه یاری توان داشت.

پس از همه، این راه خداست که ما میپوییم، و بیگمان فیروز خواهیم بود. درجهان همیشه خواست خدا چنین پیش رود و بکوشش مردان غیرتمند و پاکدل پیش رود. در جهان همیشه کج زبون راستی گردد.

نمیدانم آیا بجاهایی که کاوش میکنند و شهرهای باستان را بیرون میآورند رفته اید یا نه؟.. اگر رفته اید دیده اید که پیاپی تندیسه های زرین و مسین و برنجین، گردن شکسته یا دست شکسته، اززیر خاك بیرون میآید. اینها چیستند؟.. اینها خدایانیند که مردمان بت پرست کهن میپرستیده اند، وروزی بوده که گرامی ترین چیزی بوده اند وزیر پاهاشان قربانیها بریده میشده. اینها را ازآن شکوه و نیرو چه انداخته وباین خواری و پستی چه رسانیده؟.. آیا جزکوشش مردان پاکدل و بخرد چنین نتیجه را داده؟!..

این را برای مثل یاد کردم. برای آن یاد کردم که بدانید سرنوشت گمراهیها و نادانیها همه این خواهد بود.

در پیرامون پرسش آقای هاتفی

آقای هاتفی پرسشی در بارهٔ تاریخ امام ناپیدا وکار های او نوشته بود، ما درشماره هفتم آنرا آورده وگفتیم دیگران پاسخ دهند ومارا آگاهی نیست. آقای هاتفی چنین دانسته که ما بپرسش او ارج نگزارده و ازاینرو پاسخ ننوشتیم. ولی نچنین است. ما راستی را آگاهی ازامام ناپیدا نمیداریم وتنها درکتابهای علمای شیعه است که یاد اورا میيابیم. درکتابهای دیگر بیش ازاین نیست که نویسنده «الملل والنحل» میگوید: چون امام حسن عسکری مرد پیروان او بدوازده دسته پراکنده شدند. یکدسته بسوی برادر او جعفر رفتند و او را بامامت پذیرفتند. یکدسته گفتند: امامت بپایان رسید. آندستههای دیگر، هرکدام سخن دیگری گفتند،

وتنها یکدسته براین شدندکه او را پسریست ناپیدا وامام اوست . اینست آنچه ما درکتابهای دیگر میابیم . ازآنسوی می بینیم پس ازمرگ امام حسن عسکری ارث اورا برادرش جعفر برده وکسی ایراد نگرفته . در کتابهاهم امام حسن عسکری را نوشته اند : « ومات بلاعقب » .

درکتابهای شیعه نیز پای سخن بیکتن میرسد که مدعی شده امام عسکری را پسری هست و خود را « نایب » او خوانده ، و از مردم پول بهمین نام میگرفته . درجاییکه پای پول وسروری در میانست بسخن یکتن چه دلگرمی توان داشت ؟ ! . . بویژه در چنین داستان شگفتی.

اینست دانستهٔ ما ، وگفتیم اگر دیگران بیشتر ازاین میدانند و آگاهی میدارند آنان بنویسند ، وباز هم میگوییم اگر میدانند بنویسند.

شگفت آنکه ما چون میگوییم هزار سال زنده ماندن کسی بیرون ازآیین خداییست ، ومیگوییم خدا آدمی ذخیره نمیکند ، آقای طباطبایی از تبریز مینویسد کسانی ایراد گرفته وداستان نوح راکه در قرآنست ، و کانها را که خدا ذخیره گردانیده دلیل میآورند .

میگوییم : داستان نوح از دشواریهای قرآنست (بگفته خود آن کتاب ازمتشابهاتست). آن خود پاسخ میخواهد ،نهاینکه پاسخ ایرادیباشد.

اما کانها ، ازروزیکه بوده در دسترس بوده و مردم از روزیکه پیدا شده اند میتوانسته اند از آنها بهره جویند. این جز از آنست که خدا کسی را بیافرد ، و او را گریزان گرداند ، که هزار سال بیشتر در سرداب و چاه و بیابان بسر دهد ، برای اینکه یکروزی بمیان مردم خواهد آمد و بکار مردم خواهد پرداخت .

داستان آفرش زمین وکانها دیگر است ، وداستان آفرش آدمیان وبرانگیختن راهنمایان دیگر. شما خود ببینید آیین خدا دربارهٔ برانگیختن راهنمایان چه بوده ؟ . . آیا نه آنستکه هرزمانکه نیاز افتاده وخواست خدا باز شدن یکراه رستگاری بروی جهانیان بوده ، درهمان زمان یکی را ازمیان همین مردم برگزیده و برانگیخته ، و او نیز با زبان و دلیل ،

و از همین راه همیشگی بکار پرداخته. چشده که این آیین خدایی از هرباره دیگر گردد ؟ ! . .

شگفت تر ازهمه آنکه شما میگویید امام ناپیدا چون بیاید همه را بیکراه خواهد درآورد ، و این یکی از نویدهاییست که بخودتان میدهید، و از اینسوی ما که بهمان کار برخاسته ایم ، و خود میبینید که فیروزانه پیش میرویم ، زیرا ما بهمه کیشها پیاپی ایراد میگیریم و آنها یك پاسخی نمیتوانند داد ویك ایرادی نمیتوانندگرفت ، ما یك راهیرا مینماییم که همه راستی وهمه پاکیست - این را می بینید ونزدیك نمیآیید. همین نمونه‌است که شما مردم پندار پرستی هستید وازپندار لذت میبرید، و در پی نتیجه نمیباشید و در پی زندگانی نیستید .

داستان شما داستان آن مرد پوچ مغزیست که همیشه درآرزوی پیدا کردن گنجی باشد و با آن آرزو دل خود را خوش کند ، ولی چون کسی بگوید در فلانجا گنجی هست بیا برویم بیرون آوریم گوش ندهد و چنین گوید من باید گنج را درکنج خانه خودم پیدا کنم . بدینسان « آرزوی گنج » یا بهترگوییم : «پندارگنج» را بهتر از خود گنج شمارد .

بد تر از همه آنکه این را چون مینویسیم کسانی دهن بهن گردانیده میگویند: « پس شما دعوی مهدویت میکنید ؟ ! . » میگوییم: ای بیخردان ، پاسخ مرا بدهید، وباز برسر نادانیهای خود نروید. پاسخ این بگویید: شما که درآرزوی یکی شدن کیشها وراهها میباشید بهرچیست که ما که بآن برخاسته ایم و بسیار فیروزانه میکوشیم بیاری نمیآیید ؟!. شمارا چه‌کار بانامست ؟ ! . چه‌مهدیگری چه هرچه، ما امروزبخواست‌خدا بچنین‌کاری برخاسته‌ایم و شما میبینید که‌کسی کوچکترین خرده ای نمیتواند گرفت - میبینید که با آنکه با همه دسته ها - از دینداران و بیدینان، واز دانشمندان و بیدانشان- درگفتگوییم یك جمله بناراست نگفته ایم - با اینهمه چرا نمی‌پذیرید ؟ ! . چرا همدستی نمینمایید ؟ ! .

این را هم آقای طباطبایی مینویسد که خرده‌گیرانی میگویند :
در کتاب اصل الشیعه داستان خلافت را با دلیل های استوار ثابت کرده دارندهٔ پیمان آنهارا ببیند . مانمیدانیم این خرده‌گیران مستند یاهوشیار. ما چند بار نوشته ایم که گفتگو از داستان خلافت و اینکه در هزار و سیصد سال پیش خلیفه که بایستی بود ـ خود بیدینی است ، ودین برای آنست که آدمیان را ازگرفتاری بچنین بیهوده اندیشیها بازدارد . آخر بگویید سود چنین گفتگویی چیست ؟ ! . اگر شما را دانشی هست پاسخ این‌را بدهید ؟! . .

مثل اینان مثل آن کسی است که کتابی نوشته بود سراپا پریشان گویی (مثلا عنوان کرده بود کلاغها خواب میبینند یا نه) . کسانی از خواندن همان کتاب پی به دیوانگیش بردند . ولی خود او ایستادگی مینمود ، و دلیل میآورد که اگر من دیوانه بوده‌ی آنچنان « تحقیقات علمی » را چگونه کردمی ؟ ! .

همین کشاکش سنی و شیعی وکتابهاییکه ملایان نوشته اند و می نویسند یکی از دلیلهای ماست به دربایست بودن دین . ما میگوییم : مردم بسر خود رستگار نتوانند بود ، و اگر یکشاهراه خدایی در میان نباشد هردسته ای بهوسبازی دیگری بر خیزند وبگمراهی دیگری افتند، و یکی از دلیلهای آن ، این را میشماریم که صد هزاران علماء آمده ورفته و بچنین گفتگویی پرداخته اند وکتابها نوشته‌اند ومردم را بریختن خون یکدیگر برانگیخته‌اند ، درجاییکه زمینه از ریشه خود بیهوده بوده وهیچ‌سودی را دربرنمیداشته. ما همین‌را نشان داده میگوییم : مردم بسر خود سود از زیان نتوانند شناخت ، بسر خود برستگاری نتوانند رسید. میگوییم باید همیشه یکمرد خدایی برخیزد تانیك و بد وسود وزیان‌را نشان دهد و مردم را برستگاری رساند . نمیگوییم دلیل تنها اینست . ولی این یکی از دلیل های برجسته آنست . کسانیکه باین گفته ما گردن نمیگزارند بگویند آیا سود چنین کشاکشی که قرنها درمیان بوده چیست؟!

یك جستار تاریخی

چنانکه میدانیم، مشروطه را در ایران علماء بنیاد نهادند. در تهران شادروانان سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی و صدرالعلماء وحاجی‌شیخ مرتضی اشتیانی وسید جمال الدین افجه‌ای و دیگران پیش افتادند، و یکسال و نیم کوشیدند و دو بار تهران را گزارده و به عبدالعظیم وقم کوچیدند، و سرانجام فیروزگردیده مظفر الدینشاه را به دادن فرمان مشروطه ناگزیر گردانیدند. از نجف هم شادروانان حاجی میرزا حسین تهرانی وآخوند ملامحمد کاظم خراسانی وحاجی شیخ عبدالله مازندرانی و دیگران پشتیبانی بسیار نمودند.

آنان چرا این کار ها را کردند؟.. برای آنکه دیدندخاندان قاجاری جز در پی خوشگذرانی خود نیستند، و از دولتهای‌همسایه وام گرفته و کشوررا گرو میگزارند، وهمان پول‌رابرداشته بگردش اروپا می روند، و پس از زمانی با دست تهی‌باز می گردند. یك بلژیکی را آورده و باو اختیار می سپارند که با دولت های همسایه پیمان بازرگانی بندد، واو پیمانهایی می‌بندد آشکاره بزیان ایران، و با زور آنرا بکار می‌بندند. حکمرانان در هر شهری بخود کامگی صد ستم بمردم میکنند و کسی بداد خواهی نمیرسد. سربازان که نگهبان کشورشمرده میشوند لخت و گرسنه‌در کوچه ها میگردند و دیگران از ماهانه آنان پارك میسازند.

دیدند درخود توده، هر کسیکه زورمند است، از ملا وسید

و خان و لوطی ، بدیگران چیرگی میکنند و جایگاهی برای داد خواهی نیست .

در همان سالها داستانی رو داده که همگی آنرا شنیده ایم : در قوچان که کشت را آسیب رسیده و کشاورزان را بهره‌ای بدست نیامده بود، حکمران بازور مالیات می‌طلبید و کشاورزان بیچاره را ناگزیر می کند که دختران خود را بتر کمانان فروخته پول برای مالیات آماده کنند .

می‌دیدند حال یك توده، بانداشتن قانونی برای زندگانی، همین باشد وچاره را جزخواستن قانون ومجلس نمی یافتند . ازآنسوی از جهان آگاه می بودند و می دیدند که زمان دیگر شده و توده ها تکان خورده اند ، و ایرانیان هم می باید تکانی خورند و از زمان و درخواستهای آن آگاه گردند .

اینها بود که آن نیکمردان را نا آرام می ساخت و برای کوشش در راه گرفتن مشروطه ، و کشیدن رنج وآسیب دراین‌باره وا می داشت .

نمی گویم : مشروطه درمان همه درد ها بود ، و مشروطه خواهان همگی مردان نیك می‌بودند. می گویم : این علماء که پیش افتادند و با کوشش بسیار ، آن را از دولت گرفتند ، این کار انگیزه هایی می داشت ، و از روی هوس یا یك کار نا سنجیده ای نمی بود .

کنون سخن درآنست که چون مشروطه پیش رفت ، کسانی از ملایان بزرك و کوچك تهران با آن بدشمنی برخاستند ودرهمان

سال نخستین پیش آمد بود که به عبد العظیم پناهیده و در آنجا انبوه شدند وداستان آنانرا همه‌میدانیم . اینان خواستهای دیگری دردل می‌داشتند ، ولی دربیرون بهانه شان این می‌بود : ما‌مسلمانیم و قانون ما شریعت اسلامیست . این قانون اساسی ، و این مجلس با آن ناسازگار میباشد و آنرا از میان میبرد .

این‌سخن چنانکه می‌بینید بیپا نیست . راستی‌را قانون اساسی و دیگر قانونها را با شریعت سازش نتوانستی بود . چیزیکه هست اینان می‌بایست روی دیگر داستان را هم بدیده گیرند . ما گفتیم که بهبهانی و طباطبائی و دیگران را بخواستن مشروطه ، انگیزه‌هایی بر انگیخت . اینان می‌بایست آنها را هم بدیده گیرند .

آن شریعت که اینان می گفتند از قرنها بکنار گزارده شده و بکاربسته نمیشده ، وخود بکار بستنی نمیبوده . زیرا اگرآنرا بکار بستندی بایستی یکی از علمای نجف را بیاورند و رشته کار ها را بدست اوسپارند ، و ازطلبه ها سرباز آرایند ، وبجای مالیات زکات از مردم گیرند . همان علمای نجف ،خود بخردانه می دیدند که چنین کاری نشدنیست ، و ازآنسو می‌دیدند مردم درآتش بی قانونی می سوزند ، ناگزیر شده مشروطه می‌خواستند که باری یك قانونی درمیان باشد . چون مردان پاکدل و دانایی میبودند و دلشان‌بمردم می‌سوخت ، نتیجهٔ خودکامگی دربار و آن حال را می دانستند که نابودی کشور خواهد بود بآن کار برمیخاستند .

ولی بهانه جویان ، که کسانی نبودند دلشان بمردم سوزد ، و جز سود خود را نمیخواستند ، تنها یکروی داستانرا گرفته و

بدانسان هایهوی می کردند .

ایناناگر مردان پاکدلی بودندی، این با خود اندیشیدندی: بسیارنیك ، قانون اساسی ومجلس شوری، با شریعت نمی سازد ، ولی از آنسوَ هم شریعت نمی توانست و نمی تواند مردم را راه برد . ما که با مشروطه دشمنی می کنیم و میخواهیم نباشد ، پس چارهٔ آن بدبختی‌ها را چه کنند ؟!.. آیا سزاست که یك تودهٔ بزرگی گرفتار خودکامگان و بدخواهان باشد ، و از بیگانگان توسری خورد ، و سر انجام نابود شده از میان برود ، تنها بپاس آنکه به شریعت برنخورد ؟!.. شریعتی که قرنهاست از پا افتاده ؟!..

ولی‌چون‌سودجو میبودند ، وجز سود خود را نمیخواستند ، این بود بچنین اندیشه ای نزدیك نیامده ، و تنها یکروی داستان را گرفته‌آن غوغا را برمی انگیختند ، و اینست ما آنانرا دغلکار و بدخواه می‌شناسیم و نامهاشان را ببدی می بریم . ما را با طباطبایی و بهبهانی و دیگران خویشاوندی ، و یا با اینان دشمنی در میان نبوَده ، تنها بنام راستی و درستی آنانرا مردان نیك و بزرك‌شناخته اینان را کسان آلوده و بدنهاد می‌دانیم .

اکنون ما خود بچنان داستانی گرفتاریم : هنگامیکه ما بکار بر میخاستیم ، چند دشواری بزرگی در زمینهٔ دین و زندگانی در میان می بود که ما بار ها شمرده ایم و دز اینجا باز دیگر فهرست وار یاد می کنم :

۱) توده بچهارده و پانزده کیش‌جدا گردیده ، و پیروان‌هر کیش آرزو و راه و آرمان دیگری می‌داشتند .

۲) همه این چهارده یا پانزده کیش پوچ و بیپا میبود که از یکسو با دانشها نمی‌ساخت ، و با خرد درست نمی‌آمد ، و از یکسو مایه تیره روزی مردم میشد .

۳) اندیشه های نوین پراکنده ای از اروپا رسیده و با اینها در هم‌آمیختهٔ ، و یك آشوب بیمانندی در مغزها ـ بویژه در مغزهای جوانان ـ پدید آورده بود که چهار تن بیك اندیشه نمیشد یافت ، و یك تنی را همیشه با یك اندیشه روشنی نمیشد دید .

٤) بنیادی برای نیك و بد نمانده ، و راه زندگی گم شده ، و کسی نمیدانست چکار کند ، و چه راهی پیش گیرد .

٥) درنزد نو اندیشان ، دین خوارترین چیز گردیده و همگی آنرا یکدستگاه بی‌بنیاد دروغی شمارده ، و بامید این می‌نشستند که درسایه دبستانها بیکبار ریشه کن گردد و مردم آسوده شوند ، و این امید مندی خود را آشکاره بزبان می‌آوردند .

٦) شرقیان خود را پایین تر از غربیان شناخته ، و پیروی از آنانرا مایه‌پیشرفت میشماردند وبهمان می کوشیدند ، و این‌بدتر که در سایهٔ آلودگیها به آنان هم نخواستندی رسید .

۷) سیل مادیگری همه‌جا را فراگرفته ، و چه در اندیشه ها و چه درآیین زندگانی ، سخت هناییده بود ، و روز بروز برواج‌آن می افزود . کسانیکه یك عمر درس دین خوانده اند ، آلوده اندیشه های مادی می بودند .

۸) نام خدا درجهان خوار گردیده ، و پست ترین کسان‌زبان از ریشخند وبیفرهنگی باز نمیداشتند .

اینهاست نمونه دشواریها . اینها ، هریك به تنهایی ، دشوار تر و بجهان زیانمند تر از پرستش لات وهبل است . در هیچ زمانی این اندازه گمراهی رویهم نیامده بوده ، و در هیچ روزگاری آدمیان با چنین گرفتاریهایی روبرو نگردیده بوده اند .

ما چون بکار برخاستیم . بیاری خدا ، با همهٔ اینها بکوشش پرداختیم و بهمگی فیروز در آمدیم و همه را شکستیم . نمیگوییم بیکبار ازمیان برداشتیم، می گوییم شکستیم . آری شکستیم و زبانها را همه بستیم . اینك دنبالهٔ کوشش را میداریم و بخواست آفریدگار جهان‌همه را ازریشه خواهیم برانداخت و نام‌آفریدگاررا درسراسر جهان بلند خواهیم ساخت .

لیکن‌می‌بینیم‌برخی ایرادگرفته چنین می گویند: « این راهی که‌شما پیش گرفته‌اید باقران‌درست نمی‌آید وبافلان‌آیه نمی‌سازد». اینان از روی سادگی میگویند ، ولی‌بهانه جویانی هم این را بهانه دشمنی‌های‌خود می گیرند وچنین می‌خواهند که مردم‌را براغالند. اینان دردل‌های خود خواست های دیگر می دارند و اینرا دستاویز می گیرند .

هر چه هست ما می باید پاسخ دهیم . میگوییم : نفهمیده‌اید ، درقرآن چنان آیه‌ای با چنان‌معنایی که میگویید نیست . شما کجا وفهمیدن معنی‌قرآن کجا ؟! مگرشما نیستید که سراپای باورهاتان و بنیاد کیشتان ، آخشیج قرآن میباشد ؟!.. شما نیستید که قرآن را «ظنی‌الدلاله» دانسته و بیکبار کنار میگزاردید ؟!.. شما نیستید که اگر کسی پرسیدی : « دین چیست ؟ .. » در پاسخ درماندیدی؟!..

شما نیستید که اگر کسی دلیلی براستگویی پیغمبرتان خواستی نیارستنی هارا پیش کشیدیدی، درجاییکه درقرآن در ده جا بیشتر است که ازآنها بیزاری جسته؟!.. اینها نمونه قرآن نا فهمی شماست. چشد که کنون قرآن را شما بفهمید و ما نفهمیم؟!.. این دیگرگونی از کجا پیدا شد؟!..

از این گذشته، گرفتم که راست می گویید و در قرآن چنین آیه ای بچنین معنایی هست . می پرسم : پس شما بآنروی داستان چه می گویید ؟!.. آیا دشواریهایی که شمردم بایستی بانها چاره شود یا نه ؟!.. مگر در جهان گمراهی تنها پرستش لات و هبل است ، و گرفتاریهای دیگری بهر سختی که بود گمراهی نیست ؟!..

درجای دیگری هم گفته ام شما اندیشه تان همه در پیش آغاز اسلام وپیش آمدهای مکه ومدینه است، واز زمان خود ناآگاهید . داستان شما داستان آنمردیست که چیز هایی را در پیرامون خود نبیند و درنیابد ولی هرچه در یکفرسخی باشد ببیند و دریابد. اگر چنین مرد شگفتی درجهان تواند زیست شما هم خواهید زیست .شما یگانه ستمگر یزید را میشناسید واینست پس از هزار و سیصدسال اورا فراموش نکرده اید ، ولی از چنگیز ها و تیمورها و صمدخانها ودکتر شت‌ها که آنهمه خون‌ازتوده‌تان ریخته‌اند چشم پوشیده‌اید. شما تنها فدك را می‌شناسید که از دست دارنده اش در آورده اند، و پس از سیزده قرن باز گفتگو از آن می کنید ، و اینهمه کشور های شرقی که آزمندان اروپا ازدست‌مردمانش گرفته اند پروا نمی‌نمایید. پس از قرنها که اسلام خود برافتاده وخلافت از میان رفته شماهنوز

دلیل بخلافت علی می آورید . اینست میگویم : مردگانید که بزندگان در آمیخته اید .

ازشما چه شگفت که گمراهی را نیز تنها پرستش لات و منات شمارید . ولی نچنانست وامروز صد گمراهی دیگر در میانست . آن گرفتاریها که شمردم دوباره میگویم : هر یکی به تنهایی بد تر از بت پرستی مردم قریش است و زیانش بجهان بیشتر از آن میباشد . اینست می پرسم : آیا بایستی باینها چاره شود یا نه ؟!.. آیا بایستی مردم پرستگاری آیند یا نه ؟!.. آیا بایستی نام خدا درجهان بلند گردد یا نه ؟!.. آیا بایستی که این کار را کند ؟!.. آیا علماء می توانستند ؟!.. اگرمیتوانستند چرا نمی کردند ؟!.. مگر علما نیستند که خود مایه گمراهی مردم شده اند ؟!.. آیا این کیشها که ما یکایك میشماریم و بیپایی هر یکی را روشن میگردانیم ، پیشروان آنها جزعلماء بوده اند ؟!.. چنین کسانی چگونه می‌توانستند چاره گمراهیها کنند ؟!..

بسیار شگفت است که می گویند اسلام آخرین دینهاست . می گوییم اکنون که نماندهٔ چه باید بود ؟!.. آیا جهان باید بیدین ماند و توده‌ها درتوی گمراهیها فرورروند ، و دیگر کوشش پاکانی بنام‌دین ورستگاری پیش نیاید ؟!.. آیا باید نام خدا ازجهان برافتد ، و فرمانروایی او از جهان بریده گردد ، و ملیونهاسال که این گیتی بر پاخواهد بود مردمان با پراکندگیها و گمراهیها و آلودگیها بسر برند ، بپاس آنکه به باورهای بیخردانه شما برنخورد ؟!..

چرا همیشه شما بپرسید و ما پاسخ دهیم ؟!.. یکبار هم ما می‌پرسیم و شما پاسخ دهید . پاسخ همین پرسش‌را دهید .

آنانکه وام خود را به دفتر پیمان نپرداخته‌اند

بارها گله‌کرده ایم که کسانی، یکسره یا بمیانجیگری دیگری، مهنامه میخواهند و ما پذیرفته می فرستیم ولی سپس که چند بار نامه نوشته بهای آنرا میخواهیم بیکبار بی‌پروایی مینمایند وپاسخی نمیدهند. اینان کسان بسیاری نیستند وهرسال بیش از ده واند تن نمی‌باشند ولی کارشان بسیار زشت است و ما ناگزیریم فهرستی از آنان درست‌کرده بچاپ رسانیم ولی‌چون‌گمان میکنیم نامهٔ ماببرخی از آنان نرسیده باشد اینست میخواهیم با نوشتن در اینجا آگهی دهیم و درخواست‌کنیم که‌از فرستادن اندك پولی‌که بهای سالانه است بازنایستند:

۱) آقای محمد علی کیانی (زابل) ازبابت سال پنجم
۲) « پردلی (زابل) »
۳) « ناصر کریمیان (زابل - شرکت قماش) »
٤) « موسوی (رضاییه - ثبت اسناد) »
٥) « محسن اشراقی (قم - دفتررسمی شماره ۱) »
٦) « عباس فیضی (قم) »
۷) « ملك صادقی (قم) »
۸) « مهتدی (خوی - دخانیات) از بابت سال چهارم وپنجم

چاپ دوم « تاریخ مشروطه ایران »

چاپ دوم بخش یکم « تاریخ مشروطه ایران » که با سرمایه شرکت سهامی چاپخانه پیمان و بکمك جوانمردانه برخی نیکمردان آغاز گردیده‌شده درپیشرفت است امید مندیم تا اردیبهشت ۱۳۲۰ بپایان رسد و بیرون آید.

این‌کتاب در٥٤٠ صفحه بوده و بیش از یکصد کلیشه کوچك و بزرگ خواهد داشت و میتوان گفت تاریخی بزبان فارسی باینگونه تا کنون نبوده. بهای آن باجلد خوب ٤٠ ریال خواهد بود.

پس ازآن بچاپ بخش دوم آغاز خواهیم‌کرد ولی بخشهای دیگر دیر خواهدکرد.

سال ششم　　دی ماه ۱۳۱۹　　شماره دهم

جایگاه دفتر : خیابان فرهنگ ـ کوچه سرپاس مختار ـ خانه آقای کسروی تلفن : ۶۰۲۶

بودن

ـ ۱ ـ

بسیاری از کارهای زبان فارسی از دو ریشه آید : کشتن کاریدن ، هشتن هلیدن ، گسیختن گسلیدن ، شمردن شماریدن ، دیدن بینیدن ، نیفتن نهانیدن ، گفتن گوییدن ، نوشتن نویسیدن ، ریختن ریزیدن وبسیار مانند اینها .

جدا شده ها برخی از آن ریشه وبرخی ازاین ریشه آید : کشتم ، کشته شده ، می کارد ، بکار ، هشتم ، هشته شده ، می هلد ، بهل ، همچنین در آن دیگرها .

یکی از نابسامانیهای زبان فارسی همین است . خود گویندگان کم میفهمند . ولی اگر بیگانه ای خواست زبان را یاد گیرد دچار سختی ها شود . بچگان نیز تادیرگاه اینهارا یاد نتوانند گرفت ودچار لغزشها گردند یکی از پیرایشها در زبان فارسی برداشتن این نابسامانی خواهد بود که همه اینها یك ریشه ای گردند .

« بودن » نیز ازاینهاست : بودن باشیدن ، جداشده ها برخی از آن وبرخی ازاین آید :

بودم ، بوده ، باشد ، باشنده ، باش .

ولی گاهی دراین همه جدا شده ها را از یکریشه آورند ، و مثلاً بجای باشد وباشنده نیز بود وبونده گویند .